

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیری در معارف اسلام

سعادت و شقاوت انسان

متن سخنرانی‌های

استاد حسین انصاریان

تهران - حسینیه آیت الله علوی تهرانی - دهه اول محرم - ۱۳۹۹ هـ ش



www.erfan.ir

سعادت و شقاوت انسان

(سیری در معارف اسلامی)

- ❑ مؤلف: استاد حسین انصاریان.....
- ❑ پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان.....
- ❑ ویرایش: و.فهمی.....
- ❑ صفحه‌آرا: م.جانباز و ابوالفضل کریمی.....
- ❑ ناظر فنی: سید محمدجواد آصف آگاه.....
- ❑ لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان.....

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

جلسه اول: دو درس مهم از حادثه کربلا.....	۱۵
دنیا و آخرت آباد، نخستین درس از حادثه کربلا.....	۱۷
دنیای مؤمن، بهترین و برترین دنیاها.....	۱۷
گرفتاری‌های دنیوی، از عوارض امور مادی.....	۱۷
رقم پروردگار بر روزی بندگان.....	۱۸
حال مؤمن در مهمان‌خانه دنیا.....	۱۹
صبر بر بلا و مصیبت.....	۱۹
شکر بر نعمت‌های الهی.....	۱۹
راضی بودن به قضای الهی.....	۲۰
نگاه مؤمن به دنیا، نگاهی نافذ و با بصیرت.....	۲۱
مؤمن غرق در آرامش و راحتی خیال.....	۲۱
انفاق امیرالمؤمنین علیه السلام در اوج نیاز.....	۲۲
پاداش بی حساب خداوند بر عبادت شبانه مؤمن.....	۲۳
سفارش گران‌بهای امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندشان.....	۲۳
ارزش یک ساعت عبادت مؤمن.....	۲۴
نعمت بزرگ روشن‌بینی.....	۲۴
دنیای مادی و معنوی مؤمن در یک نگاه.....	۲۵
صبر، شکر و رضایت بر مصائب دنیوی.....	۲۵



- نگاه زیبا و آراسته به دنیا..... ۲۵
- حسابرسی آسان مؤمن در آخرت..... ۲۶
- دومین درس از حادثه کربلا..... ۲۶
- کلام آخر؛ نگرانی امام در گودال قتلگاه..... ۲۶
- جلسه دوم: بار سنگین ظلمت در جدایی از نور حق..... ۲۹**
- باز بودن راه سعادت بر همه بندگان..... ۳۱
- جلوه‌های گوناگون حجت الهی..... ۳۱
- نزول نور روشنگر برای دیدن حقایق..... ۳۲
- تابش نور قرآن از ابتدا تا انتهای خلقت..... ۳۲
- حکایت ابوجهل و همسایگی با پیامبر خدا ﷺ..... ۳۳
- اتصال سلمان به نور فطرت و عقل..... ۳۴
- تجلی نور مؤمن در هنگامه مرگ و برزخ..... ۳۵
- ورود مؤمن به قیامت در میان نور خود..... ۳۵
- تعبیر زیبای امام حسین ﷺ از مرگ..... ۳۶
- عباد خاص پروردگار در کلام امیرالمؤمنین ﷺ..... ۳۷
- الف) کلید درهای هدایت الهی..... ۳۷
- حکایتی شنیدنی از آیت‌الله بروجردی..... ۳۷
- ب) قفل درهای گمراهی..... ۳۸
- دنیا و آخرت تاریک در انتظار انسان ناسپاس..... ۳۸
- حادثه کربلا، پیامد آلودگی روحی و جسمی..... ۳۹
- کلام آخر؛ شه فرود آمد به دشت کربلا..... ۴۰
- جلسه سوم: دنیای ممدوح و مذموم در قرآن و روایات..... ۴۳**
- خوبی و بدی، دو امر ذاتی..... ۴۵
- خیرخواهی پروردگار در امر به انجام خوبی‌ها..... ۴۵



فهرست مطالب

۴۵	عبادت، معدنی پر از گنج.....
۴۶	سوددهی نماز برای انسان.....
۴۶	دین اسلام، ترکیبی از عقاید، اخلاق و عمل درست.....
۴۷	قُبْح ذاتی بدی و شر.....
۴۷	حکایتی شنیدنی از عاشقان به خیر.....
۴۸	اهل معرفت، عاشق خیر و خیرخواهی.....
۴۸	سه چاشنی عبادت واقعی.....
۴۸	شناخت درست، شرط نخست عاشقی.....
۴۹	فیض عظیم و سعادت ابدی اهل معرفت.....
۴۹	تشویق اهل معرفت به خیر و نیکی.....
۵۰	خیر و شر، دو مسئله مهم در عالم.....
۵۰	توبه کردن، واجب فوری.....
۵۱	دنیای پاک اهل خیر و درمان فوری آلودگی.....
۵۱	روایتی بی نظیر و قیمتی از دنیای پاکان و گناهکاران.....
۵۲	امر پروردگار به عیسی علیه السلام در خصوص ستمگران قوم.....
۵۳	دعای مستجاب در نظر پروردگار.....
۵۳	دنیای خوبان، مزرعه آخرت.....
۵۴	کلام آخر؛ «یا اَبَتاه، لَیْتَنی کُنْتُ الْفَدی».....
۵۷	جلسه چهارم: ناصحان امین، خیرخواهان مردم.....
۵۹	هدایت مردم، وظیفه انبیا و اولیای الهی.....
۵۹	تعبیر قرآن از انبیا و اولیای الهی.....
۵۹	ناصران امین، مایه طلوع محبت در زندگی.....
۶۰	سمع قبول، از خصایل اهل ایمان.....
۶۱	هم‌نشینی اهل ایمان با صدیقین در بهشت.....
۶۱	وجود دو نعمت قلبی و جسمی در بهشت.....



- ارزیابی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از جسم و جان انسان..... ۶۲
- بهشت، قیمت بدن انسان..... ۶۲
- صفات زنان الهی مسلک در قرآن..... ۶۳
- رضوان الله، قیمت جان انسان..... ۶۴
- دوزخیان و عذاب آنها در ارزیابی ملاصدرا..... ۶۴
- عذاب بدنی دوزخیان..... ۶۴
- رحمت پروردگار بر توبه کنندگان حقیقی..... ۶۵
- سوزاننده ترین عذاب برای دوزخیان..... ۶۵
- خیرخواهی انبیا و اولیای الهی برای مردم..... ۶۶
- اعتماد و یقین اهل ایمان به انبیا و اولیای الهی..... ۶۶
- کلام آخر؛ باز است بر بیچارگان درگاه سلطان..... ۶۷
- جلسه پنجم: امکانات مادی و معنوی پروردگار برای سعادت انسان..... ۶۹**
- سعادت دنیا و آخرت در گرو اطاعت از فرامین الهی..... ۷۱
- شوق مؤمنین در راه عبادت و خدمت به مردم..... ۷۱
- استقامت مؤمنین در برابر شکنجه های مشرکین..... ۷۲
- یقین مؤمنین به وصال محبوب..... ۷۳
- حوادث تلخ پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)..... ۷۳
- فرهنگ ابلیسی اهل سقیفه..... ۷۴
- حکایتی شنیدنی از جهاد حقیقی..... ۷۴
- اهل بیت (علیهم السلام) در خفقان سخت..... ۷۵
- ارزش گذاری امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر شخصیت عمار..... ۷۶
- وفاداری عمار به امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... ۷۶
- پرونده شیعیان در دستان ائمه اطهار..... ۷۷
- نگرانی ائمه اطهار نسبت به حال شیعیان..... ۷۷



فهرست مطالب

۷۸		حزن امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شهادت عمار
۷۸		دنیای پاک مؤمن در زندگی پیچیده و فرهنگ ابلیسی
۷۹		ملاک پاداش خداوند برای مؤمنین در آخرت
۷۹		امکانات مادی و معنوی پروردگار برای انسان
۸۰		کلام آخر؛ «وَاللّٰهُ لَا أَفَارِقُ عَمِّی»
۸۳		جلسه ششم: آخرت، میوه درخت دنیا
۸۵		دنیا و آخرت سعید و نورانی، محصول معرفت
۸۵		تولید نور و خیر با شناخت حقایق الهی
۸۵		دنیا و آخرت ظلمانی، نقطه مقابل نور
۸۶		کانون واحد امور الهی از یک نور
۸۶		دانایی و معرفت، عامل سعادت انسان
۸۶		وعدۀ قطعی پروردگار به مؤمنین دارنده عمل صالح
۸۷		همراهی ایمان و عمل صالح
۸۷		اقرار حق و دعوت به صبر، دو حرکت اخلاقی مؤمنین
۸۸		دنیا، ظرف عبادت الله و خدمت به خلق
۸۸		نعمت‌های بهشت، کامل و ابدی
۸۹		حَسَنَات، پاک‌کننده لغزش‌ها و گناهان
۹۰		بهشت، نتیجه اعمال خوب و مورد قبول انسان
۹۰		مصالح قصرهای بهشتی
۹۱		بهشت، سرانجام سلوک و معرفت الی الله
۹۲		حکایتی شنیدنی از دنیای اهل معرفت
۹۳		شیخ عباس قمی، انعکاسی از آیات و روایات
۹۳		دنیای نورانی اهل معرفت و دنیای تاریک جاهلان
۹۴		کلام آخر؛ حزن ابی عبدالله (علیه السلام) از رفتن قاسم (علیه السلام) به میدان



- جلسه هفتم: جایگاه کسب معرفت در مکتب اهل بیت علیهم السلام ۹۷
- تحصیل علم و معرفت، در زمره عبادت الله ۹۹
- استغفار موجودات برای محصلین معرفت الله ۹۹
- برخورداری موجودات عالم از شعور و درک ۹۹
- موجودات عالم، همه در حال تسبیح پروردگار ۱۰۰
- ارزش کسب معرفت و تحصیل علم در دین اسلام ۱۰۰
- ثوابی بالاتر از دوازده هزار ختم قرآن ۱۰۰
- مرگ در راه علم، بسان ارزش شهید ۱۰۱
- سه خصلت مورد نیاز مؤمن در کلام امام جواد علیه السلام ۱۰۱
- الف) توفیق از خداوند ۱۰۱
- ب) نصیحت کننده درونی ۱۰۲
- ج) پذیرش خیرخواهی خیرخواهان ۱۰۲
- تفاوت انسان بامعرفت و جاهل در پذیرش معرفت ۱۰۳
- همت بدون قاعده انسان جاهل ۱۰۳
- اهل معرفت، مطیع امر الهی ۱۰۳
- پابندی مؤمن در کنار حق ۱۰۴
- علم در زبان ائمه و قرآن ۱۰۴
- دو گونه شیطان در قرآن ۱۰۴
- بیداری و بینایی مؤمن در زندگی معنوی و تربیتی ۱۰۵
- کلام امیرمؤمنان علیه السلام در خصوص شناخت و دانایی ۱۰۶
- جایگاه ارزشمند جست و جوگران علم و معرفت ۱۰۶
- پستی کاهلان در کسب معرفت ۱۰۷
- تشبیه کل معرفت به انسان ۱۰۷
- کلام آخر؛ پسر از نفس افتاده، به دادم برسید ۱۰۷
- زبان حال مادر در خیمه ۱۰۷



جلسه هشتم: سرمایه‌های انسانی در پذیرش دین الهی..... ۱۰۹

- راه دینداری، اندیشه در مسئله آزادی انسان..... ۱۱۱
- اتمام حجت خداوند در قرآن..... ۱۱۱
- هدایت محدود عقل و فطرت در باطن انسان..... ۱۱۲
- رسیدن به حجت‌الله با دو بال عقل و معرفت..... ۱۱۲
- مسئولیت و تکلیف انسان‌ها به قدر سعه وجودی..... ۱۱۳
- پروردگار، خواستار پاکی و عبادت واجب‌بندگان..... ۱۱۳
- انسان، عامل اصلی ضرر به خود..... ۱۱۴
- سرمایه‌های انسانی در پذیرش دین الهی..... ۱۱۴
- اندازه مسئولیت هر انسان در قیامت..... ۱۱۴
- عقل، سرمایه درونی انسان..... ۱۱۵
- دل، گنجینه‌ای عجیب برای پذیرش ایمان..... ۱۱۵
- ارزیابی دنیا با وجود مؤمنین و کافرین..... ۱۱۶
- ساختن دنیایی با زیباترین چهره..... ۱۱۶
- رنگ الهی مؤمن به شکل اشیا..... ۱۱۶
- دنیای کافر، دنیایی به رنگ ظلمات و تاریکی..... ۱۱۷
- قلب انسان، نیازمند مشعلی از ایمان و معرفت..... ۱۱۸
- بی‌دینان، فریب‌خوردگان دنیا..... ۱۱۹
- ارزیابی زیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از امور مادی دنیا..... ۱۱۹
- کلام آخر؛ پسر دیده خود باز نما..... ۱۲۰

جلسه نهم: دنیای اهل سعادت به رنگ الهی و ملکوتی..... ۱۲۳

- ارزش انسان‌های مؤمن و اهل سعادت در قرآن..... ۱۲۵
- آبادی و ارزش یک روستا با یک انسان مؤمن..... ۱۲۵
- سرانجام ترک امر به معروف و نهی از منکر..... ۱۲۶

- ۱۲۶..... رنگ الهی انسان مؤمن به چهره منطقه سکونت
- ۱۲۷..... ارزش اشیا به خاطر بیداری بینایی انسان مؤمن
- ۱۲۷..... پاکان عالم و ارزشمندی اشیا
- ۱۲۸..... پارچه‌هایی با ارزش بالای معنوی
- ۱۲۸..... اطعام فقرا برای رضای خداوند
- ۱۲۹..... انفاق امیرالمؤمنین علیه السلام در حال رکوع
- ۱۲۹..... ابزار انسان در رسیدن به بهشت
- ۱۳۰..... نشانه ولی الله بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله در قرآن
- ۱۳۱..... پذیرفتن عمل در گرو قبول ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۳۱..... حکایتی شنیدنی از دنیای ملکوتی اهل سعادت
- ۱۳۱..... سهم امام شیطیه خانم
- ۱۳۲..... امتیازات خاص پروردگار برای ابی عبدالله علیه السلام
- ۱۳۳..... راهکاری برای بالا بردن ارزش انسانی
- ۱۳۳..... عنایت ویژه امام کاظم علیه السلام به شیطیه خانم
- ۱۳۴..... کلام آخر؛ این چه هنگامه و غوغاست، خدا رحم کند
- ۱۳۶..... دعای پایانی
- جلسه دهم: اهل سعادت و شقاوت در کلام وحی**..... ۱۳۷
- ۱۳۹ مقدمه بحث
- ۱۳۹ سعادت انسان، تنها در قدرت پروردگار
- ۱۴۰ کلیدهای هدایت انسان در راه سعادت
- ۱۴۰ جدایی ناپذیری قرآن و اهل بیت تا روز قیامت
- ۱۴۰ انتقال اولین و آخرین علم خداوند به امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۴۱ محبت اهل بیت علیهم السلام، بالاترین رزق
- ۱۴۱ حرف‌های بیهوده بندگان نسبت به خداوند



فهرست مطالب

۱۴۲	سعادت انسان در گرو شناخت حقیقت اهل بیت.....
۱۴۳	سخاوت کلیدهای هدایت در سعادت انسان.....
۱۴۳	ماندگاری ابدی اهل سعادت در بهشت.....
۱۴۴	شقاوت و تیره‌بختی در دستان انسان.....
۱۴۴	سخن شیطان در قیامت با گنهکاران.....
۱۴۵	شفیعان روز قیامت از سعادتمندان.....
۱۴۵	شفاعت صدیقۀ کبری (علیه السلام) از محبین اهل بیت.....
۱۴۶	شفاعت قرآن از اهل سعادت.....
۱۴۶	شفاعت عالمان واجد شرایط.....
۱۴۶	شفاعت امام حسین (علیه السلام) از گریه‌کن‌ها.....
۱۴۷	حکایتی شنیدنی از توبه و سعادتمندی یک لات.....
۱۴۹	کلام آخر؛ من از تحریر این غم ناتوانم.....
۱۵۰	آخرین وداع امام با سکینه (علیه السلام).....
۱۵۱	ندای مظلومیت امام حسین (علیه السلام) در گودال.....
۱۵۱	دعای پایانی.....

جلسه اول

دو درس مهم از حادثه کربلا

دنیا و آخرت آباد، نخستین درس از حادثه کربلا

دنیای مؤمن، بهترین و برترین دنیاها

حادثه بی‌نظیر کربلا دو درس بسیار اصولی و اساسی برای همه مردم عالم به یادگار گذاشته است که یک درس، نشان‌دهنده دنیا و آخرت صددرصد آباد است. از وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرموده‌اند: مؤمن، هم دنیای درست، صحیح و با خیری دارد و هم آخرت درست، صحیح و با خیری دارد. این‌طور نیست که گمان شود دنیای مردم مؤمن دنیای خوبی نیست. دنیای مردم مؤمن از همه گروه‌هایی که در دنیا زندگی می‌کنند، بهتر، برتر و سودمندتر است. اگرچه مؤمن در این دنیا دچار ابتلا، بلا، کمبود مال و بیماری‌های گوناگون می‌شود، هیچ‌کدام از اینها به دنیای واقعی مردم مؤمن ضرری ندارند.

گرفتاری‌های دنیوی، از عوارض امور مادی

ما در قرآن مجید می‌خوانیم مؤمن به بلاهای مختلفی دچار می‌شود که از عوارض امور مادی است. روشن‌ترین آیه‌اش هم آیه‌ای در سوره مبارکه بقره است: ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ﴾^۱ خطاب آیه براساس آیات بعد از آن،

۱. بقره: ۱۵۵.

به مردم پاک، بالیمان و دارای عمل صالح است. آیه می‌فرماید: ما شما مردم را یقیناً و حتماً به مقداری از ترس، گرسنگی، کمبود مال و مشکل ثمرات امتحان می‌کنیم. بعضی از مفسرین می‌گویند که منظور از این مشکل ثمرات براساس روایات، اولاد و خودتان است. خیلی‌ها از این امتحانات الهیه قبول و سرفراز درمی‌آیند. خوف و ترس از دشمن هم باعث نمی‌شود که این بزرگواران در مقابل دشمن زمین‌گیر شوند و فرار کنند، وظایف الهی خودشان را نسبت به جهاد تعطیل کنند. گرسنگی نیز اینها را از پروردگار باز نمی‌دارد. تعبیری در این زمینه به فکر خودم رسید که این بود: مؤمن دنیا را با چشم باز مهمان خانه خدا می‌داند.

ادیم زمین، سفره عام اوست بر این خوان یغما، چه دشمن، چه دوست

رقم پروردگار بر روزی بندگان

مؤمن به این مهمان‌خانه از سوی پروردگار دعوت دارد. او متولد شده و آمده، سفره پهن این مهمان‌خانه را با چشم باز می‌بیند و می‌بیند که پروردگار مهربان عالم همه نعمت‌های لازم را سر این سفره قرار داده است: «وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ»^۱. سفره پر است، «أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً»^۲ و مؤمن با همان چشم باز می‌بیند که پروردگار عالم در این روزی رقم‌ها زده است.

یک رقم پروردگار به قول خود قرآن، رقم بسط است: «اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»^۳ حکمت و علم من اقتضا کرده که برای هر کس بخواهم، روزی گسترده و درآمد قابل توجه قرار می‌دهم. یک رقم هم رقم محدود و قدر است: «وَيَقْدِرُ لَهُ» حکمت، اراده و علم من اقتضا کرده که رزق بعضی‌ها را محدود قرار بدهم و گسترده نباشد.

۱. ابراهیم: ۳۴.

۲. لقمان: ۲۰.

۳. عنکبوت: ۶۲.

حال مؤمن در مهمان‌خانه دنیا

آن وقت حال مؤمن در این مهمان‌خانه، حال رضایت و شکر است. اگر رزق مؤمن محدود بود، یعنی خداوند مهربان رقمِ قَدَر برای رزق او زده بود، با همان مقدار اندک و «نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ» هم شاکر است و به همان مقدار اندک، خشنود و راضی است، غم و غصه‌ای در این زمینه ندارد. شما بزرگ‌شده معارف الهیه هستید و می‌دانید که هیچ پیغمبر، امام و ولی‌ای غصه روزی را نخورده است. وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام زندگی عیسی بن مریم علیه السلام را بیان می‌کنند، می‌فرمایند: چراغ شبش ماه بود و خانه نداشت، با یک پیراهن زندگی می‌کرد و کفش نداشت؛ ولی به‌طور عجیبی به قضای الهی راضی بود و بر این نعمت قَدَری، یعنی نعمت محدود و تنگ خود شاکر بود. روایت خیلی جالبی در کتاب‌های باعظمت ما نقل شده است:

صبر بر بلا و مصیبت

من اگر برای مؤمن رقم سخت، مشقت و کمبود زدم، «فَلْيَصْبِرْ عَلَى بَلَائِي» به امتحان من صبر کند؛ چون دنیا همیشه یک‌رنگ و یک‌شکل نمی‌ماند. خداوند در قرآن می‌فرماید: «تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ»^۱ یک روز دست من و روزی هم دست دیگران است. وقتی بنده مؤمنم دچار مشکلات شد، صبر کند که این امتحان من است. به امتحان من صبر کنید و از کوره در نروید. اگر انسان به دنبال خیر آخرت است، باید صبر کند.

شکر بر نعمت‌های الهی

«وَلْيُشْكُرْ نِعْمَاتِي» و به همان مقدار نعمتی که به او دادم، همان مقدار هم خیلی زیاد است، شکر مرا کند. من در کتاب‌های امروزی‌ها دیده‌ام؛ اگر کسی بخواهد تعداد سلول‌های بدنش را بشمارد که در حقیقت آجرهای ساختمان تن و جسم است، در هر ثانیه

۱. آل عمران: ۱۴۰.

هم بتواند هزار عدد سلول را بشمارد، سه هزار سال طول می کشد تا شمارش سلول های بدن تمام بشود. سلول های چشم، گوش، زبان، استخوان ها، عصب ها، پوست، ناخن و بقیه اجزا و اجزای درون که هر کدام از اینها نعمت الله است. نگاه مؤمنی که محدودیت برای او رقم خورده شده، به زندگی محدودش نیست؛ بلکه نگاه مؤمن به مجموع نعمت هایی است که غرق آن است و شماره هم ندارد. هیچ کس نمی تواند این نعمت ها را بشمارد: ﴿وَلَا تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ الَّتِي لَا تَحْصُوهَا﴾^۱

مؤمن برای هر یک نعمت خداوند شاکر است. وجود مبارک حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) می فرماید: اگر عمر دهر را در اختیار من بگذاری و من بخواهم شکر یک نعمت تو مثل بند انگشت را انجام بدهم، نمی توانم؛ چون هر فکری که می کنم، خود همین هم یک نعمت است که تو به من اجازه شکر داده ای و برای همین شکرم هم باید یک شکر انجام بدهم. این نگاه مؤمن است؛ یعنی نسبت به کمبود زندگی که حالا مثل ثروتمندان یک خانه دوهزار متری و درآمد میلیاردی ندارد، یخچالش پر نیست و به زحمت زندگی را اداره می کند، نگاه شکر و صبر دارد.

راضی بودن به قضای الهی

«وَالْإِضْرَافُ بِقَضَائِهِ» مؤمن باید به رقمی که برای او نوشته اند، خشنود باشد. دنیای مؤمن با این نگاه، بهترین، برترین و پُرخیرترین دنیاست. کاری به این عوارض ندارد و این عوارض، کمبودها و سختی ها، او را شاکی، دلسرد و رنجیده خاطر نمی کند. شما ستایش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را نسبت به پروردگار در این کتاب ها بخوانید؛ پیغمبری که درباره اش نوشته اند: گاهی از گرسنگی و اینکه جور نمی شد یک نان بخرد، از شدت گرسنگی دستمالی را با تکه سنگ صافی به شکم می بست که ضعف شکم را جبران کند. آن وقت در چنین حالی، می دیدند که لب مبارکشان حرکت می کند و می گویند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ» یعنی



این کل حال برای من خوب و قابل ستایش‌گری است؛ یعنی همین گرسنگی هم که جزئی از «کُلِّ حَالٍ» است، شکر و سپاس و ثنا دارد. چرا؟ چون حضرت می‌بینند و می‌دانند که پروردگار مهربان عالم هر کمبودی را برای مؤمن در آخرت به احسن وجه جبران می‌کند. پس این هم نعمت است که پروردگار به‌خاطر چهارتا کمبود، جبران ابدی در قیامت می‌کند.

گذشته از عوارض مادی و عوارض دنیایی که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: «الدُّنْيَا دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ وَ بِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ» بافت دنیا بر آزمایشات الهی، مشکلات، مشقتها و سختی‌هاست؛ گذشته از اینها که همه‌اش از دیدگاه مؤمن خوب است، دنیای مؤمن دنیای معرفت، علم، دانایی، بندگی، عبادت، کوشش و جهاد است. این دنیا بهترین دنیاست؛ چون اگر بخواهیم هرکدام از اینها را با آیات و روایات ارزیابی کنیم، قلب ما را اقیانوسی از شگفتی و تعجب پر می‌کند.

نگاه مؤمن به دنیا، نگاهی نافذ و با بصیرت

حالا من یک ساعت از دنیای مؤمن را برایتان عرض کنم؛ یک ساعتی که مربوط به نزدیک اذان صبح است. یکی دو ساعت مانده و مؤمن در آن وقت بیدار است: «وَالْأَسْحَارُ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»^۱ مؤمن سحر دارد. ابوذر یکی از مؤمنان سحر دار است که از گرسنگی جان داد؛ یعنی وقتی در روزه هم گرسنه بود، سحرهای او سر جای خودش بود. از دیگر سحر دارها، سلمان و مقداد است که اینها از نظر دنیایی، غرق در سختی‌ها بودند.

مؤمن غرق در آرامش و راحتی خیال

امیرالمؤمنین علیه السلام دو درهم برای خرید غذا به بازار برده بودند، دیدند که مقداد به دیواری تکیه داده است. حضرت به او فرمودند: مقداد، چرا اینجا ایستاده‌ای؟ عرض کرد: آقا

همین طوری ایستاده‌ام. حضرت فرمودند: تا وقتی علتش را به من نگویی، من نمی‌روم! مقدار گفت: آقا سه شبانه‌روز است که هیچ چیزی، حتی یک درهم یا یک دینار گیر من نیامده که برای زن و بچه گرسنه‌ام یک نان بخرم. امام فرمودند: مقدار، اتفاقاً من دو درهم دارم، این را به تو می‌دهم. حالا خود امیرالمؤمنین (علیه السلام)، صدیقه کبری (علیها السلام) و بچه‌ها سه شبانه‌روز گرسنه بودند؛ ولی شاکي، دلسرد و ناامید نبودند و از پروردگار مهربان عالم گله نداشتند. اینها می‌دانستند که همین گرسنگی هم در قیامت جبران ابدی دارد؛ یعنی نگاهشان نگاه بصیرت و نافذی بود. هر چیزی را با خدا، دین و قیامت می‌سنجیدند، لذا راحت بودند و آرامش داشتند. در قرآن می‌خوانیم: ﴿أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱ شما با توجه قلبی به پروردگار، برای خودتان آرامش فراهم می‌کنید. این یعنی مؤمن اهل آرامش است، اضطراب و ناامنی باطنی ندارد.

انفاق امیرالمؤمنین (علیه السلام) در اوج نیاز

البته وقتی حضرت دو درهم را به مقدار می‌دهند، خودشان هم با زن و بچه گرسنه بودند، به خانه بر نمی‌گردند. شما دنباله داستان را شنیده‌اید و می‌دانید که پروردگار عالم برای آن روزش چه جبرانی در همین دنیا کرد! امیرالمؤمنین (علیه السلام) اهل انفاق بودند، چنان که در قرآن آمده است: ﴿الَّذِينَ يُتَفَقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً﴾^۲ مصداق اتم این آیه هم امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که تنها ما ننوشته‌ایم، غیرشیعه هم نوشته‌اند. اصلاً انفاق یک کار ایشان بود، ﴿وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾^۳ اگرچه خودشان نیاز داشتند. این کلاس بالاتری است که آدم با کمک خدا می‌تواند به این کلاس برسد؛ یعنی در عین نیاز خودش، آن وسیله مورد نیازش را در راه پروردگار عالم هزینه کند.

۱. رعد: ۲۸.

۲. بقره: ۲۷۴.

۳. حشر: ۹.

پاداش بی حساب خداوند بر عبادت شبانه مؤمن

این دنیای مؤمن بود؛ حالا یک ساعت از دنیای مؤمن که در سوره مبارکه سجده است، شاید برای بعضی از مؤمن‌ها هم کمتر از یک ساعت باشد. من از جوانی نماز شب، ناله‌ها و گریه‌های خیلی‌ها را دیده‌ام؛ مخصوصاً یک‌بار در شهری به منبر می‌رفتم، از روی منبر چشمم به مستمعی افتاد که در گریه کردن بی‌تاب بود. وقتی از منبر پایین آمدم، خدمت ایشان رفتم. من خیلی دوست داشتم که دستش را ببوسم، اما او اصلاً اجازه این کار را نمی‌داد. بعد من خودم خودم را دعوت کردم و گفتم: من دوست دارم امشب یا فردا شب به منزل شما بیایم، ولی شرطی دارم. به آن غذایی که برای خودتان و اهل خانه درست می‌کنید، هیچ چیزی اضافه نکنید. ایشان خیلی خوشحال شد! حالا من کسی نبودم که آن مرد الهی از رفتن من به منزلش شاد بشود و روی حسابی که خودش نسبت به من کرده بود، شاد شده بود.

سفارش گران‌بهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) به فرزندشان

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به امام مجتبی (علیه السلام) فرموده‌اند: همان‌گونه باش که مردم تو را می‌دانند؛ یعنی وقتی مردم تو را نگاه می‌کنند، بگویند این بنده خوب خداست، انسان والا و اهل عمل صالح است. دوتا انسان نباش، یک‌دانه باش؛ یعنی همانی باش که مردم تو را می‌دانند و خلوت و آشکارت یکی باشد. حضرت همچنین سفارش کرده‌اند که خلوت بهتر از آشکارت باشد؛ مثلاً اگر نماز ظهر و عصر پنج دقیقه طول می‌کشد، در خانه‌ات هفت دقیقه بخوان؛ اگر بیرون خوب گریه می‌کنی، نیمه‌شب در خانه‌ات بهتر گریه کن. من به منزل ایشان رفتم؛ البته من آن شب هم خوابم نمی‌برد که نمی‌دانم چرا! آن شب داخل همان اتاقی خوابید که من خوابیده بودم و نمی‌دانست من خواب نیستم، ولی من نگاه می‌کردم. دو ساعت که گذشت، شاید ساعت سه بود و دو ساعت به نماز صبح مانده بود، دیدم خیلی آرام بلند شد و وضو گرفت، عباي کهنه‌ای را روی دوشش انداخت و رو به قبله ایستاد. من در تمام عمرم عبادات شبانه بسیاری را دیده بودم، اما عبادت شبانه‌ای مثل او را ندیده بودم؛ یعنی گریه‌اش گلوگیر بود و آدم حس می‌کرد که نفس‌های آخرش را می‌کشد! صورتش پر از اشک بود و قطره قطره روی

لباسش و سینه‌اش می‌ریخت. آدم گرفتاری هم بود و گرفتاری‌اش را هم برای من تعریف کرد؛ ولی آرامش عجیبی داشت و همانی بود که خدا فرموده است: «فَلْيَصْبِرْ عَلَىٰ بَلَائِي وَ لِيُشْكُرْ نِعْمَائِي وَ الْيَرْضَ بِقَضَائِي». من این سه حقیقت را در او دیدم.

ارزش یک ساعت عبادت مؤمن

حالا همین یک ساعت مؤمن که مستحب هم هست و پروردگار عالم این یازده رکعت را واجب نکرده است. به نظر من، آن کسی که بلند می‌شود و این یازده رکعت را می‌خواند، خیلی مؤمن و عاشق است؛ چون خواب خیلی شیرین است! آدم این سفره شیرین خواب را جمع کند و کنار بگذارد، بیاید و وضو بگیرد، ساعتی در پیشگاه الهی عبادت کند. خداوند به پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ»^۱ آنهایی که ادبیات عرب خوانده‌اند، می‌دانند که نکره در سیاق نفی، معنی‌اش عام است و استثنا ندارد. کلمه «نَفْسٌ» در آیه، نکره است؛ یعنی «الف» و «لام» ندارد. «فَلَا تَعْلَمُ» نفی است و «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ» یعنی احدی در این عالم خبر ندارد. این معنی آیه است. چه چیزی را نمی‌داند؟ «مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ» هیچ‌کس نمی‌داند که من چه مایه‌ای برای دل خوشی این‌گونه بندگانم قرار داده‌ام و پاداش اینها برای همین کار مستحبشان در این یک ساعت عمرشان چیست. «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ».

شب مردان خدا روز جهان‌افروز است روشن‌ان را به حقیقت، شب ظلمانی نیست

نعمت بزرگ روشن‌بینی

واقعاً شب مردان خدا همین است؛ چون نگاهشان نگاه درستی است و روشن‌بین هستند. این روشن‌بینی، نعمت عجیبی است که آدم نوری الهی در دیده‌اش باشد، هر چیزی را درست و سر جای خودش ببیند؛ ببیند که «آن که هفت‌اقلیم عالم را نهاد// هر کسی را هرچه لایق بود، داد». لیاقت من همین بود، لیاقت شما همین بود و در چهارچوب همین لیاقت باید کار

کرد و کوشید، در چهارچوب همین لیاقت هم باید عبادت و خدمت کرد. البته در این مسیر، صبر، شکر و خشنودی به رقم زدن الهی هم لازم دارد. این خواسته زین العابدین علیه السلام است که به خداوند می‌فرماید: «اللَّهُمَّ فَاجْعَلْ نَفْسِي مُطْمَئِنَّةً بِقُدْرِكَ رَاضِيَةً بِقَضَائِكَ مُوَلَّعَةً بِذِكْرِكَ وَ دُعَائِكَ» خدایا مرا نسبت به یادت و توجه قلبی به حضرتت حریص قرار بده.

دنیای مادی و معنوی مؤمن در یک نگاه

صبر، شکر و رضایت بر مصائب دنیوی

یک ساعت از دنیای مؤمن این است، همه‌اش چیست؟ اگر عمر تکلیفش شصت سال، هفتاد سال یا پنجاه سال باشد؛ عمر تکلیفش بنا به قولی که در کتاب‌ها نوشته‌اند، عمر تکلیف وجود مبارک صدیقه کبری علیه السلام، سه سال بوده است؛ عمر تکلیف علی اکبر علیه السلام سه سال و عمر تکلیف عیسی بن مریم علیه السلام ۳۳ سال بوده است. وقتی یک ساعت مؤمن از نظر خدا این‌گونه است، کل عمرش چگونه است؟ این مؤمن ابداً دلگیر، خسته و ناراضی نمی‌شود و می‌داند که دنیا دار ابتلاست. او می‌داند که سر این سفره پر از نعمت است، حالا خدا او را در گوشه‌ای از این سفره گذاشته که نان و آبگوشت، نان و پنیر یا نان و ماست است؛ ولی برای دیگران هم یک جای سفره را قرار داده که می‌خورند و اضافه هم می‌آورند. حالا این اضافه را در راه خدا هزینه می‌کنند یا اصراف می‌کنند و در سطل زباله می‌ریزند، به رفتگر می‌دهند که ببرد و بسوزاند.

نگاه زیبا و آراسته به دنیا

اما دنیای معنوی مؤمن، آبادترین و پرخیرترین دنیاست. وجود مبارک ابی‌عبدالله علیه السلام و ۷۱ نفرش این درس را داده‌اند که ما در بهترین و پرخیرترین دنیا بودیم. شما شنیده‌اید که ابن‌زید از باب سرزنش و زخم زبان به زینب کبری علیه السلام گفت: حالا که همه شما کشته شدید، دنیا به‌نظرت چگونه است؟ دختر امیرالمؤمنین علیه السلام با همین نگاه، یعنی نگاه انبیا، ابی‌عبدالله علیه السلام، برادرش، پدرش و جدش فرمود: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيعًا» من اصلاً جز زیبایی، آراستگی و خوشگلی

در این دنیا ندیده‌ام! ابن‌زیاد بدبخت فکر می‌کرد که کشته شدن و شهادت، کمبود عجیبی برای اهل بیت علیهم‌السلام است؛ درحالی که حادثه کربلا نه تنها کمبود نبود، بلکه ظرف پُری هم بود.

حسابرسی آسان مؤمن در آخرت

حالا آخرت مردم مؤمن چگونه است؟ آخرت مردم مؤمن، آخرتی که برای ما قابل‌ارزیابی نیست، در قرآن زیاد بیان شده و شما می‌توانید در سوره مبارکه توبه، سوره مبارکه معارج و سوره مبارکه مؤمنون ببینید. حساب آخرت برای مؤمنین، «حِسَابٌ یَسِیرٌ»، یعنی بسیار آسان و گاهی هم «بَغِیرِ حِسَابٍ» است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام به خاک کربلا می‌فرمایند: «يَخْرُجُونَ مِنْكَ أَقْوَامٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ» شهدای کربلا در قیامت پرونده ندارند. پرونده ندارند یعنی چه؟! یعنی وقتی زمین شکافته شود و روح به بدن مطهرشان برگردد، در یک چشم‌به‌هم‌زدنی در عالی‌ترین درجات بهشت هستند.

دومین درس از حادثه کربلا

دنیا و آخرت آباد، یک درس بود؛ اما درس دوم، دنیای بسیار خراب و آخرت خراب‌تر است! در این زمین، ۷۲ نفر با بهترین دنیا و آخرت در یک طرف هستند و آن طرف زمین هم، سی‌هزار نفر با بدترین دنیا و آخرتی بدتر از این در چندمتری‌شان قرار دارند. این دو درس بود که حادثه کربلا تا روز قیامت به مردم جهان داده است. بخشی از آیات این بحث را فردا با خواست خدا قرائت می‌کنم؛ آیاتی که آماده کرده بودم، شاید نزدیک پانزده آیه بود و به‌نظرم می‌رسید که امروز بتوانم هر پانزده‌تا را قرائت کنم، اما فرصت نشد. آشنایی با قرآن آرامشی عجیب، قلبی نورانی و چشم باز به انسان عنایت می‌کند.

کلام آخر؛ نگرانی امام در گودال قتلگاه

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ»

حسین جان! ما گمان نمی‌کردیم با مجالسی از تو برخورد کنیم که در کمال غربت است؛ همچنین گمان نمی‌کردیم که در جلسه غریبانه تو قرار بگیریم و گریه بکنیم؛ اما اتفاق

افتاد! امروز می‌خواهم وفاداری‌اش را به یارانش بگویم؛ یارانش هم فقط آن ۷۲ نفر نبودند، بلکه آنها اکمل یاران بودند. شما هم که مشکی پوشیده‌اید، عزادار هستید و اهل گریه، دنباله یاران کربلا هستید؛ البته با سعه کمتر و محدودیت وجودی کمتری.

امام در گودال افتاده بودند، لشکریان نمی‌دانستند که حضرت شهید شده یا هنوز نفس دارد! در کتاب‌ها نوشته‌اند: لشکریان می‌ترسیدند که جلو بیایند، نکند حضرت یک‌مرتبه حرکتی کند و هجوم‌کننده را از پای دریاورد. نگران و متحیر مانده بودند که شمر گفت: من الآن مسئله را روشن می‌کنم که زنده است یا از دنیا رفته؛ به یک جارچی که صدای بلندی داشت، گفت: به لشکر بگو که به خیمه‌ها حمله کنند! امام صادق (ع) می‌فرمایند: ابی‌عبدالله (ع) در گودال هم نگران زن و بچه و اهل بیت بود که حالا چه بلایی سر این زن و بچه مظلوم و بی‌گناه می‌آید؟!

وقتی جارچی صدا زد و فرمان حمله داد، امام می‌خواستند از جا بلند شوند، اما نتوانستند. این قدر خون از بدنشان رفته بود، گرسنه و تشنه، داغ‌دیده؛ مگر یک بدن چقدر قدرت دارد؟! خیلی به زحمت سر زانو بلند شدند، می‌دانید اول چه کار کردند؟ اول رو به کوفه کردند و فرمودند: «يَا مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ وَ يَا هَانِئُ بْنُ عُرْوَةَ»، بعد رو به کشته‌ها کرده و فرمودند: «وَا يَا حَبِيبَ بْنَ مَظَاهِرٍ، وَ يَا زُهَيْرَ بْنَ الْقَيْنِ، وَ يَا هِلَالَ بْنَ نَافِعٍ...»، بعد رو به بنی‌هاشم کردند و فرمودند: «وَا يَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ وَ يَا قَمَرَ بَنِي هَاشِمٍ! مَالِي أَنَادِيكُمْ فَلَا تُجِئُونِي، وَ أَذْعُوكم فَلَا تَسْمَعُونِي» چرا دیگر جواب مرا نمی‌دهید؟ چه شده که هرچه صدایتان می‌زنم، ساکت هستید؟ من شما را برای یاری خودم نمی‌خواهم، «فَقُومُوا مِنْ نَوْمِكُمْ، أَيُّهَا الْكِرَامُ، وَ اذْفَعُوا عَنْ حَرَمِ الرَّسُولِ الطُّغَاةَ اللَّئَامَ» ای کرام مردم عالم، بلند شوید که اشرار طغیان‌گر می‌خواهند به زن و بچه حمله کنند...

جلسه دوم

بار سنگین ظلمت در جدایی

از نور حق

باز بودن راه سعادت بر همه بندگان

عرضه داشتیم که حادثه با عظمت کربلا برای بشریت، دو درس بزرگ، موعظه، عبرت و پند به جا گذاشته است. یک درس این بود: انسان لیاقت، توان و قدرت دارد که با به کار گرفتن درست نعمت‌ها، دنیا و آخرت آباد و بالارزشی را برای خودش رقم بزند. البته این دنیا دنیای بامعنویت، ملکوتی و نورانی است که به عوارض بدنی کار ندارد و دو پرونده است. عوارض جسمی از لوازم محدودیت‌هاست، ولی معنویت و ملکوتی شدن حدودی ندارد. این راهی است که به روی همه انسان‌ها باز است و به فرموده قرآن مجید در این زمینه، حجت، برهان و دلیل بر همه بندگان تمام است. طبع این حجت هم این است که اگر انسان به آن متصل شود، آدمی را یقیناً به سعادت جامع در دنیا و آخرت می‌رساند. خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾^۱ این حجت، حجتی الهی، خدایی و یلّه است.

جلوه‌های گوناگون حجت الهی

البته این حجت الهی و نیروی معنوی، جلوه‌های متعددی دارد: توحید، نبوت، ولایت، اهل بیت، قرآن کریم، عبادات و مسئولیت‌هاست. به دنبال این دنیای آباد و پُر نور، آخرت آباد هم تحصیل می‌شود و به دست می‌آید که پروردگار عالم می‌فرماید: آخرت بهتر و پایدارتر است؛ یعنی ارزش آن از این دنیای پاکی که عباد خدا برای خودش فراهم می‌کنند، بالاتر

۱. انعام: ۱۴۹

و برتر است. دنیا هرچه هم که خوب واقعی باشد، تمام و فانی شدنی است، پرونده‌اش با مرگ بسته شده و پرونده آخرت از همان لحظه مرگ باز می‌شود. آنهایی که دارای دنیایی پاک و نورانی هستند، به فرموده حضرت جوادالائمه (علیه السلام) و به نقل از مرحوم فیض کاشانی، آن آخرت آباد، پُر نور و باسعادت اینها از همان لحظه خروج از دنیا شروع می‌شود.

نزول نور روشنگر برای دیدن حقایق

اینکه عرض می‌کنم آخرت و دنیای نورانی، این مدرک قرآنی، روایتی و دعایی دارد. ما در قرآن می‌خوانیم: «أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا»^۱ این خیلی آیه جالبی است! با اینکه بیشتر مردم فکر می‌کنند که قرآن به پیغمبر (ص) فرستاده شده، آیه می‌فرماید: «أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا» ما این نور روشنگر را نازل کردیم که همه حقایق را در برابر دید شما قرار می‌دهد. روشنگر یعنی تمام واقعیات هستی و به قول امیرالمؤمنین (علیه السلام) در «تهج البلاغه»، «أَلَا إِنَّ فِيهِ عِلْمَ مَا يَأْتِي وَ الْحَدِيثَ عَنِ الْمَاضِي» این نور، هم همه حقایق گذشته و هم حقایق آینده را در برابرتان قرار می‌دهد.

تابش نور قرآن از ابتدا تا انتهای خلقت

این قدر نور قرآن قوی است که تا ابتدای خلقت می‌تابد، تا انتهای خلقت هم می‌تابد؛ آن کسی که از قرآن نور می‌گیرد، چون معدن و منبع نور است، «نُوراً» الف و لام هم ندارد؛ یعنی حقیقت، ماهیت و واقعیت نور متصل به قرآن، در حد بهره‌مندی‌اش از این نور، هم گذشته را می‌بیند و درس می‌گیرد، هم آینده را می‌بیند و درس می‌گیرد. البته از طریق قرآن، گذشته و آینده را می‌بیند؛ این قدر در قرآن از گذشتگان عبرت قرار داده شده و نسبت به آینده هم عبرت، پند، موعظه، نصیحت و خیرخواهی قرار داده شده است. انسان متصل به قرآن اینها را هم با چشم دل که نورانی شده، می‌بیند و هم قبول می‌کند. عده‌ای می‌بینند، ولی در تاریکی می‌مانند؛ یعنی درک و قبول نمی‌کنند.



حکایت ابوجهل و همسایگی با پیامبر خدا ﷺ

من این مطلب را در کتابی از قرن هفتم دیدم که زمان جوانی ام چاپ شده بود. شخصی از یک نفر پرسید: ابوجهل پیغمبر ﷺ را چند سال دید؟ گفت: نزدیک ۵۳ سال در مکه با پیغمبر ﷺ همسایه بود. مکه‌ای بود و مکه هم جمعیت فراوانی نداشت، همه همدیگر را می‌شناختند؛ مخصوصاً قریشی‌ها که چهره‌های معتبری بودند، رئیس و کلیددار بودند، سقایت حاج را داشتند، فرزندان هاشم و شناخته شده بودند. البته در این فرزندان هاشم، به قول پروردگار در خطاب به ابراهیم ﷺ، آدم ظالم و تاریک هم به وجود آمد؛ ولی به قول امیرالمؤمنین ﷺ، این طور آدم‌ها ارزشی ندارند و گیاه سر مزبله هستند. وقتی این آشغال‌ها و زباله‌ها را در بیابان می‌ریزند، نمی‌سوزانند و رها می‌کنند، سبزی‌هایی روی آنها درمی‌آید که امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرمایند: اینها آدم‌های بی‌ریشه، بی‌بنیان و پست هستند که جایی هم حساب نمی‌شوند. چهره‌های معتبر قریش آدم‌های فوق‌العاده‌ای بودند؛ مثل جناب عبدالمطلب ﷺ، ابوطالب ﷺ و عبدالله ﷺ، پدر پیغمبر اکرم ﷺ و زنانی هم مثل حضرت خدیجه ﷺ در این طایفه بودند. ابوجهل پیغمبر ﷺ را ۵۳ سال می‌دید، حالا غیر از یکی دو سفری که پیغمبر ﷺ رفتند، بقیه‌اش را در مکه بودند و کار می‌کردند. حضرت چوپانی می‌کردند، به مسجدالحرام می‌آمدند و تقریباً در برابر دید ابولهب بودند.

بعد این سؤال‌کننده به مرد عارف گفت (عارفی که می‌گوییم، یعنی آدمی شناخت‌دار که می‌فهمد و وارد است. لغت عارف در دعای کمیل آمده است: «یا غایةَ آمالِ العارفين»). البته لغت عارف در آثار دیگرمان هم آمده که در رأس همه عارفان واقعی، انبیا، ائمه طاهرين و اولیای الهی هستند؛ چرا ابوجهل ایمان نیاورد، درحالی‌که پیغمبر ﷺ را ۵۳ سال دید؟ دو نیمه‌شدن ماه را با اشاره پیغمبر ﷺ دید، سنگ‌ریزه در کف دست پیغمبر ﷺ تسبیح خدا را گفت و ابوجهل دید و شنید. امیرالمؤمنین ﷺ مطلب جالبی نقل می‌کنند و می‌فرمایند: همین‌ها آمدند و به پیغمبر گفتند که ما قصد کرده‌ایم اسلام را قبول کنیم و نبوت تو را بپذیریم، اما به یک شرط! حضرت فرمودند: شرط شما چیست؟ آنها گفتند: به این درخت خرما بگو که زمین را بشکافد و تا کنار تو بیاید.

پروردگار اجازه داد. خدا هر خواسته‌ای را برآورده نمی‌کند؛ ولی این طور جاها، چون همان اتمام حجت است، پیغمبر ﷺ اشاره کردند و درخت نزد حضرت آمد. امیرالمؤمنین ﷺ چون در جلسه حاضر بودند، نقل کرده‌اند و سید رضی هم در نهج البلاغه آورده است. آنگاه گفتند: اکنون بگو که از وسط نصف شود، حضرت اشاره کردند و از وسط نصف شد. سپس به حضرت گفتند: بگو به هم بچسبد، حضرت امر کردند و دوباره چسبید. به حضرت گفتند: بگو به سر جای خودش برگردد، درخت به امر حضرت برگشت. رسول خدا ﷺ منتظر شدند که اینها شهادتین بگویند، اما اینها جمعی با هم گفتند: جادوگری مثل تو در دنیا نیامده است! آدم ممکن است که حقیقت را در تاریکی وجودش ببیند، ولی قبول نکند؛ آنچه خیلی مهم است، این است که انسان حقیقت را ببیند یا بشنود، ببیند و بپذیرد، بشنود و با گوش قبول و گوش دل (نه گوش سر) قبول کند. عارف خیلی جواب لطیفی به این مرد داد که گفت چرا ابوجهل همه این چیزها را دید و ایمان نیاورد؟ عارف به او گفت: ابوجهل در این ۵۳ سال یتیم عبدالله را می‌دید، نه پیغمبر ﷺ.

اتصال سلمان به نور فطرت و عقل

اما یک ایرانی دورافتاده، جاده‌های زیادی را با چه زحمتی طی کرد و برای دیدن پیغمبر ﷺ به مدینه آمد، پیغمبر ﷺ را قبول کرد و خیلی زمان نگذشت که پیغمبر ﷺ به مهاجر و انصار فرمودند: «سَلَمَانُ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ». این نور است؛ یعنی بدون نور فطرت، نور عقل، نور فکر و نور آیات آفاقی و انفسی، نمی‌شود حق را باور کرد. حالا وقتی آدم باور کند، نورانی می‌شود؛ همین طور که قرآن می‌فرماید: «أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا». من وقتی به این نور وصل بشوم، خودم هم نور می‌گیرم. ما انسان‌ها از یک لامپ که کمتر نیستیم! ما بنا به تحلیل یکی از آیات سوره اِسرائ، اشرف موجودات هستیم. لامپ وقتی به منبع نور وصل می‌شود، روشن می‌شود؛ اما وقتی آن را باز کنند، تاریک است. ما کمتر از لامپ نیستیم! اگر وجود ما با ایمان، باور، اعتقاد و انصافمان به قرآن مجید وصل بشود، موجودی نورانی می‌شویم؛ اگر ما به اهل بیت ﷺ بشویم که امام هادی ﷺ



درباره آنها می‌فرمایند: «كَأَمْكُم نُورٌ» من وقتی سخن فاطمه زهرا علیها السلام، پیغمبر صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام را قبول کنم، بپذیرم و باور کنم که حق است، نور به من منتقل می‌شود.

تجلی نور مؤمن در هنگامه مرگ و برزخ

نور در اول مرگ و برزخ خودش را نشان می‌دهد که من مدرک عینی هم در این زمینه دارم. قبل از اینکه طلبه بشوم، در کتابی خواندم که نمی‌دانم تألیف کیست! آن وقت‌ها این کتاب با «حلیة المتقین» چاپ شده بود و من این روایت را در آنجا دیدم. وقتی مؤمن واقعی را در قبر می‌گذارند (البته امام صادق می‌فرمایند که منظور ما از قبر، این چاله خاکی نیست؛ چون این برای بدن است)، در برزخ از هر چهار طرف و گوشه‌اش، مشعل نوری قرار داده می‌شود که نورش از خورشید بهتر، تابنده‌تر، بدون گرما، قابل قبول و باصفاست. از هر طرف چهل تا مشعل در راست میّت، چهل تا مشعل در چپ، چهل تا مشعل بالای سر و چهل تا مشعل هم پایین پای میّت است. حالا به قول قدیمی‌ها، «حلوای تن تنانی، تا نخوری ندانی»؛ خیلی چیزها هست که آدم تا وقتی نبیند، درک نمی‌کند! آنهایی که به برزخ رفته‌اند و این نور چهارطرفه را برایشان قرار داده‌اند، الآن درک و حس می‌کنند که یعنی چه. منبع این نور کجاست؟ طبق آیه صریح قرآن، منبع نور خود مؤمن است؛ یعنی این چهل تا نور از هر طرف، تجلی و عینیت نور خودش است.

ورود مؤمن به قیامت در میان نور خود

اما وقتی مؤمن وارد قیامت می‌شود، در سوره حدید به پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ»^۱ قید مؤمنین دارد؛ هم مردان مؤمن و هم زنان اهل ایمان، «يَسْعَى نُورُهُمْ» در اینجا نمی‌گوید «نور الله»، منظور همین نوری است که از توحید، نبوت، ولایت

۱. حدید: ۱۲.

و قرآن کسب کرده‌اند که حالا برای خودشان و جزء وجودشان شده است. «يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ» نورشان پیشاپیش آنها و از طرف راستشان در حرکت است، میان نور خود این صدا را می‌شنوند: «بُشْرَاكُمْ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ».

این یک‌جور دنیا و آخرت است؛ دنیای پر نور برای مؤمن. وقتی مؤمن به این منبع وصل می‌شود، همه چیز او نور می‌شود. من وقتی کتاب «خصال» را ترجمه می‌کردم، این روایت عجیب را در باب پنج‌گانه‌اش از امام صادق (ع) دیدم که حضرت فرموده‌اند: «الْمُؤْمِنُ يَتَقَلَّبُ فِي خَمْسَةِ مِنَ النُّورِ: مَدْخَلُهُ نُورٌ وَ مَخْرَجُهُ نُورٌ وَ عِلْمُهُ نُورٌ وَ كَلَامُهُ نُورٌ وَ مَنْظَرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَى النُّورِ» مؤمن ورودش نور است، بیرون رفتنش نور است، دانشش نور است، سخنش نور است، چهره مؤمن هم در قیامت نور است. اصلاً امروز و فردای مؤمن نور است و در نور بالا و پایین می‌شود.

تعبیر زیبای امام حسین (ع) از مرگ

آن وقت فکر می‌کنید که لحظه مرگ برای مؤمن لحظه ترس و وحشت است؟! ابی‌عبدالله (ع) همان اول طلوع آفتاب روز عاشورا رو به این ۷۲ نفر کرده و فرمودند: «صَبْرًا بَيْنَ الْكَرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ» این خیلی تعبیر عجیبی است! من هم از منبری‌های زیادی شنیدم که مرگ یک پل است، اما توضیحش را نشنیده‌ام. حالا من توضیح بدهم که اصلاً پل چیست؟! پل چیزی است که یک سر آن به یک‌طرف و یک سرش هم به‌طرف دیگر است و مردم از روی آن راه می‌روند. امام به این ۷۲ نفر فرمودند که یک سر این پل، دنیا است و یک سر آن هم آخرت است که زیر پایتان است؛ نه اینکه بالای سرتان یا مقابل چشم شما باشد، بلکه مرگ زیر پایتان است؛ یعنی مرگ له‌شده شماست و هیچ‌گونه اثری به شما ندارد، چون یک‌چیز زیر پای است که شما از روی آن راه می‌روید. سر مرگ زیر پای شماست.



عباد خاص پروردگار در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

این مؤمن است! این یک درس که کربلا به ما داده است. انسان این ظرفیت و لیاقت را دارد که کل نعمت‌های مادی و معنوی خدا را در حد ظرفیت خودش، بدون خستگی، سستی، تنبلی و کسالت به کار بگیرد؛ وقتی هم همه نعمت‌های مادی و هم نعمت‌های معنوی را را موافق شرع به کار بگیرد، به یک نور و معدن نور تبدیل می‌شود. امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ۸۶ نهج‌البلاغه که به نظر می‌آید بار معنوی آن از خطبه متقین سنگین‌تر است، حدود چهل وصف برای عباد خاص پروردگار بیان کرده‌اند. من این خطبه را در هفتصد صفحه به نام «اوصاف اولیای الهی» نوشته‌ام که چندبار هم چاپ شده است.

الف) کلید درهای هدایت الهی

حضرت در این خطبه راجع به همین‌هایی که دنیای آنها دنیای آبادی از نظر معنوی است و دنیای آنها نور است، یعنی همه‌چیزشان نور است، می‌فرمایند: «وَصَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى» تمام وجود اینها در حرکت، کلید درهای هدایت الهی می‌شود؛ یعنی گاهی لازم نیست که حرف بزنند. همین مردمی که لیاقت و استعدادش را دارند و پاکی خاصی دارند، وقتی به آنها نگاه می‌کند، هدایت می‌شوند. لازم نیست که حرفش را بشنوند و همین چهره، قیافه، حال و رفتارشان برای هدایت کافی است.

حکایتی شنیدنی از آیت‌الله بروجردی

خدا مرحوم حاج‌میرزا حسن نوری را رحمت کند. وقتی در ماه محرم یا ماه رمضان برای تبلیغ می‌رفت، در یک تصادف کشته شد و از دنیا رفت. این شخص خیلی مورد محبت مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی بود. نخستین بار هم که آقای بروجردی به او عنایت کرد، نامه‌ای به حضرت آقا نوشته بود، آقای بروجردی دیدند که خیلی این نامه خوش خط است، فرمود: صاحب این نامه را پیش من بیاورید. از آن وقت به بعد، آقای بروجردی خیلی به او محبت می‌کرد. ایشان با مرحوم آقای محقق، اولین نماینده آیت‌الله بروجردی در هامبورگ آلمان

محشور بود. وقتی سنگ بنای مسجد هامبورگ گذاشته شد، دفتری برای مسجد درست کردند و عکسی از آیت‌الله بروجردی در دفتر گذاشتند. ایشان می‌فرمود: ۲۵ مرد و زن آلمانی مسیحی، با دیدن این عکس شیعه شدند.

ب) قفل درهای گمراهی

وجود انسان این طور «صَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى» می‌شود؛ آن هم نه یک کلید، بلکه «مَفَاتِيحِ» جمع است. بعد حضرت می‌فرمایند: همین انسان قفل درهای گمراهی می‌شود؛ یعنی چه؟ یعنی این درها را به روی مردم می‌بندد، مردم را نجات می‌دهد و نمی‌گذارد که از این درها وارد وادی گمراهی، حیرت و ضلالت شوند. این دنیای برتر، بهتر و نورانی است؛ اما عده دیگری هم هستند که کربلا درسش را عملی داده است و این سی‌هزار نفر را دائم در برابر چشم مردم دنیا نشان می‌دهد. کربلا دوربین پروردگار است؛ یعنی زیباترین عکس‌ها را گرفته، زشت‌ترین عکس‌ها را پخش کرده و همین‌طوری در تاریخ جریان دارد. آدم می‌تواند چهره‌های صددرصد تبدیل‌شده به نور را با این دوربین ببیند، چهره‌های صددرصد تاریک، ظلمانی، پلید و حیوان را هم ببیند. این دوربین الهی است و از وقتی عالم هستی فیلم کربلا را گرفته، جریان پیدا کرده و فراموش نشده، در تاریخ نمانده و همین‌طور جلو می‌رود، موجش اضافه و زیاد می‌شود.

دنیا و آخرت تاریک در انتظار انسان ناسپاس

یکی از اقوام من که در عراق زندگی می‌کرد، کتابی به من داد که کتاب خیلی جالبی است! من دلم می‌خواست ترجمه کنم، بعد دیدم یک نفر دیگر زودتر ترجمه کرده، ولی ترجمه خیلی فوق‌العاده‌ای نیست! ترجمه برای سردبیر مهم‌ترین روزنامه تونس است، اسم کتاب هم «لَقَدْ شَيَّعَتْنِي الْحُسَيْنَ» ابی‌عبدالله علیه السلام مرا شیعه کرده است. کربلا و شخصیت این ۷۲ نفر را این قدر زیبا در این کتاب ترسیم می‌کند و نشان می‌دهد که دنیای تاریک، ظلمانی و خراب چه دنیایی است؛ همچنین آخرت ظلمانی، تاریک و خراب چه آخرتی



است! حتی ما از صریح قرآن مجید درمی آوریم که جهنم آتش دارد؛ حالا امیرالمؤمنین علیه السلام بیان می کنند که طبقاتش هفت طبقه است و این طبقات آتش دارد. ما وقتی آتش را در دنیا می بینیم، حتی آتش گاز خوراک پزی، اطرافش را به اندازه سر کبریت روشن می کند، یک لامپ معمولی هم یک اتاق را روشن می کند؛ اما این هفت طبقه جهنم، تاریک است و آتش آن روشنایی ندارد. حتی عذاب انسان هایی که دنیای آنها به شدت خراب و آخرتشان هم خراب است، نور و روشنایی ندارد. خداوند می فرماید: ﴿فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ * وَظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ * لَا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ﴾^۱. این چند صفت از اوصاف جهنم است. آن وقت مرگ اینها دیگر مرگ زیر پا نیست؛ شما قرآن مجید را بخوانید، صریح قرآن است و در سوره مبارکه محمد صلی الله علیه و آله آمده که وقتی فرشتگان گیرنده جان می آیند تا جان اینها را بگیرند، پروردگار می فرماید: قبل از گرفتن جانشان، به رو و پشت بدنشان تازیانه عذاب می زنند؛ یعنی اول و دم مرگ کتک مفصلی که عذاب الهی است، به پشت و روی آنها می زنند و بعد جانشان را می گیرند؛ چه جانی که در سختی جان گندن خیلی زجر می کشند! ما الآن آن زجر را درک نمی کنیم. این دنیای تاریک انسان بود که عامل تاریکی اش هم، این است که این جنس دویا نعمت های مادی و معنوی اش را درست به کار نگرفته و غلط به کار گرفته است.

حادثه کربلا، پیامد آلودگی روحی و جسمی

کل روایت را یادم نیست؛ وجود مبارک زین العابدین علیه السلام به پدر عرض کردند که چه شد اینها وارد جنگ با شما شدند؟ امام پنج مطلب بیان کرده اند. اگر جای آن را هم بخواهید، مرحوم حاج شیخ عباس قمی در «نفس المهموم» آورده است، اما کدام فصلش را نمی دانم. یکی از پنج مطلب، این بود که خود ابی عبدالله علیه السلام هم این را خطاب به لشکر داشتند و حالا اینجا غایب از لشکر برای عزیزشان بیان کرده اند. حضرت فرمودند: «مَلِئْتُ بُطُونُكُمْ

۱. واقعه: ۴۲-۴۴.

مِنْ الْحَرَامِ» یعنی اینها این همه نعمت‌های خوراکی به این پُرلذتی و زیبایی را نجس کردند و خوردند؛ به حرام آلوده کردند. یک علت دیگرش هم که حضرت بیان کردند، این بود: اینها آدم‌های بدکاره‌ای از نظر شهوات بودند و اهل زنا بودند. امام سه موضوع دیگر را هم بیان کردند.

بینید که شهوت را چقدر غلط به کار گرفتند! کسی مثل زین العابدین علیه السلام در «صحیفه سجادیه» دعا می‌کنند که «أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي» خدایا! بچه‌های صالح و شایسته به من عطا کن؛ یعنی نعمت غریزه جنسی را بُرده و روی صالح بودن اولاد، نه روی لذت استقلالی توجه داشته باش. حضرت می‌گویند: من غریزه جنسی دارم، هزینه هم می‌کنم و کنار این غریزه، از خدا می‌خواهم حالا که من هزینه کرده‌ام، آن نطفه را در رحم همسر من به اولاد صالح تبدیل کن.

این دو درس از کربلا که به بشریت داده شده است. ان شاء الله خداوند لطف کند، من این بحث را ادامه می‌دهم؛ چون مایه‌های فراوانی برای آن آماده کرده‌ام که به نظر بحث مفیدی برای همه مردان، زنان و جوانان باشد تا خود را از طریق قلب و عمل به قرآن وصل کنند و نورانی‌تر شوند، از قرآن جدایی نکنند که تاریکی وحشتناک است و بار ظلمت در این جدایی برای دنیا و آخرت بسیار سنگین است.

کلام آخر؛ شه فرود آمد به دشت کربلا

واقعاً امروز همه راه‌ها را بستند! امام پیشنهاد دادند و فرمودند: من به دعوت خودتان آمده‌ام. ظاهراً همین امروز بود که فرمودند خورجین نامه‌های اینها را بیاورید. تعدادی از آنهايي که در لشکر حر بودند، نامه و امضا داشتند، امام نامه آنها را نشان دادند و فرمودند: شما مرا به مهمانی دعوت کرده‌اید و من خودم نیامده‌ام؛ اما آنها هیچ توجهی به امضا، پیمان و نامه‌هایشان نکردند، حتی مصر بودند که امام را در آن صحرا پیاده کنند. امام پیشنهاد دادند و اتمام حجت کردند؛ البته نه از باب ضعف، بلکه از باب هدایت و راهنمایی. امام فرمودند: اگر مرا نمی‌خواهید، من به مکه برمی‌گردم؛ آنها گفتند نمی‌شود! حضرت



فرمودند: اگر مرا نمی‌خواهید، به مدینه برمی‌گردم؛ آنها گفتند نمی‌شود! امام فرمودند: پدرم در بعضی از سرزمین‌ها یارانی دارد، اگر مرا نمی‌خواهید، پیش آنها می‌روم؛ اما اینها گفتند: نه امکان ندارد!

حضرت پیاده شدند و هشت روز در این بیابان گرم سوزان بودند که سه روز آن، یعنی از روز هفتم تا دهم، دچار سختی سنگینی شدند؛ این سختی سنگین، تشنگی بود که پروردگار این تشنگی را به وسیله جبرئیل برای آدم علیه السلام بیان کرده است. «صَغِيرُهُمْ يَمِيتُهُ الْعَطَشُ» تشنگی بچه‌های کوچکش را می‌کشد و خودش هم این قدر تشنه می‌شود که داخل گودال آسمان‌ها را به صورت دود می‌بیند؛ یعنی تشنگی نور چشمش را خیلی کم می‌کند.

شه فرود آمد به دشت کربلا گفت و گو داشت با زمین پُربلا
ای زمین از عرش اعلی برتری چون مقام زاده پیغمبری
سوی تو از مکه تازان آمدم خود نه تنها، با جوانان آمدم
ای صد ذبیح کشته شده در منای تو!

آدم تا در تو جان فانی کنم در تو هفتاد و دو قربانی کنم
من جسارت نمی‌کنم! همه مان قربانی را دیده‌ایم. سر قربانی را می‌برند و رهایش می‌کنند؛ اما اینها را قربانی کردند، بدن‌هایشان را قطعه‌قطعه و لباس‌هایشان را غارت کردند.

این من و این اکبر و این اصغر قاسم و عباس و عون و جعفر
راست برگو ای زمین! اندر کجا دست عباسم شود از تن جدا
جای آن را به من نشان بده!

در کجا بر جسم من آذر زنند تیر بر حلق علی اصغر زنند
بر گلوی من کجا خنجر کشند از سر زینب کجا معجر کشند
در کجا جسم مرا عریان کنند پایمالم از سم اسبان کنند
در کجا شمر از قفا برد سرم ساربان آید کجا اندر برم

جلسه سوم

دنیای ممدوح و مذموم در قرآن

و روایات

خوبی و بدی، دو امر ذاتی

این مطلب برای همهٔ مردم تاریخ، یقینی بود و برای همهٔ مردم این روزگار هم یقینی است؛ چون درکش فطری است. اگر مردم را به این دو مسئله هدایت نمی‌کردند، کلی هر دو مسئله را می‌فهمیدند و در مصادیقش که چه چیزی خیر و چه چیزی شر است، مشکل داشتند. نبوت، امامت و کتب الهی این دو مسئله را بیان کرده‌اند. دو مسئله این است که اموری ذاتاً خوب و اموری ذاتاً بد است. یک حرف زیبایی که شیعه دارد، این است که خوب بودن خوب به‌خاطر این نیست که پروردگار فرموده و بدی‌اش برای این نیست که پروردگار فرموده بد است. آنهایی که این عقیده را دارند، خیلی جاها گیر می‌کنند؛ فرض کنید می‌گویند اگر خدا گفته بود ظلم خوب است، پس ظلم خوب بود؛ عدل بد است، پس عدل بد بود؛ اما حُسن و قبح در مکتب ائمه، عقلی است. پروردگار مهربان عالم درکی به انسان داده که خوب بودن خوبی را درک می‌کند. خوبی که ذاتاً خوب است، نه اینکه چون خدا فرموده خوب است، خوب است. بدی ذاتاً بد است؛ خونریزی به ناحق و قتل نفس ذاتاً بد است، خوردن مال مردم ذاتاً بد است، نه اینکه چون خدا فرموده مال مردم را نخور، بد شده است. خدا به انجام حُسن‌های عقلی امر دارد و از قبیح عقلی نهی دارد.

خیرخواهی پروردگار در امر به انجام خوبی‌ها

عبادت، معدنی پر از گنج

این کلی مطلب در آیین الهی است؛ اگر خدا در سورهٔ حج می‌فرماید: «وَأَفْعَلُوا الْخَيْرَ»^۱ خودش خیر را بیان می‌کند که چه چیزهایی خیر است. عبادت‌الله خیر است، چون چیزی

۱. حج: ۷۷.

گیر آدم می‌آید و عبادت یک معدن است که گنج‌های فراوانی مثل نماز در این معدن قرار دارد.

سوددهی نماز برای انسان

نماز یک گنج است که سود هم دارد. در سوره مبارکه عنکبوت است: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾^۱ اگر نماز نماز باشد، خود نماز این انرژی و نیرو را دارد که تو را از فحشا و منکرات، گناهان پنهان و ظاهر، گناهان مالی، بدنی و حقوقی باز می‌دارد. این درست است! من می‌خواهم نماز صحیحی بخوانم و آرزو هم دارم که پروردگار نماز مرا قبول کند. من وقتی به چنین نمازی روی می‌آورم، تمام آنچه نماز را باطل و ارزش نماز را کم می‌کند، پس می‌زنم و این «تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» می‌شود.

وقتی من می‌خواهم نمازی واقعی بخوانم، می‌دانم روی زمین غصبی، فرشی که صاحبش راضی نیست و آبی که صاحبش راضی نیست من وضو بگیرم، نمازم درست نیست؛ خودم را حفظ می‌کنم و از نمازم تقوا در وجود من طلوع می‌کند. هرچه خدا فرموده انجام نده، من انجام نمی‌دهم و هرچه هم فرموده انجام بده، انجام می‌دهم. خود نماز این قدرت را به من می‌دهد و می‌گوید حلال بخور؛ من چون می‌خواهم نماز واقعی بخوانم، باید حلال بخورم. نماز برای کسب حلال به من قدرت می‌دهد؛ نماز برای اینکه دلم پاک باشد، به من قدرت می‌دهد تا حسود، بخیل، مغرور و ریاکار نباشم.

دین اسلام، ترکیبی از عقاید، اخلاق و عمل درست

وقتی در قرآن می‌گوید: «وَأَفْعَلُوا الْخَيْرَ»، این خیر حُسن ذاتی دارد، بعد هم توضیح می‌دهد که این خیر چیست. ما می‌توانیم خیر را در خیلی از آیات قرآن ببینیم. یکی آیه ۱۷۷ سوره مبارکه بقره است که پانزده مسئله در این آیه گفته شده؛ خودتان باید زحمت بکشید و آیه را ببینید. صاحب «المیزان» در ذیل همین آیه فرموده است: خدا اسلام کامل

۱. عنکبوت: ۴۵.

را در این آیه بیان کرده که اسلام ترکیبی از عقاید درست، اخلاق درست و عمل درست است؛ هر سه هم در آیه بیان شده است.

قُبْح ذاتی بدی و شر

شرّ هم قبح ذاتی دارد؛ یعنی ریشه‌ای شرّ است و ضرر دارد. پروردگار عالم شرّها را با کلمه «اجتناب» بیان کرده است. ریشه سه حرفی اجتناب، «جَنَب» است. این یک آیه است: ﴿اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ﴾^۱ یعنی کنار بمانید و اصلاً به سراغ گمان نروید. یا در آیات دیگر که جمله «اجتناب» را آورده و می‌فرماید کنار بمانید؛ یعنی اصلاً شما یک‌طرف باشید و شرّ یک‌طرف باشد تا شر به شما دسترسی پیدا نکند. کنار باشید، یعنی این قدر فاصله‌تان با شرّ زیاد باشد که هرچه هم شرّ بدود، به شما نرسد. ما هم در قرآن، هم در روایات و هم در تاریخ، کسانی را می‌بینیم؛ اینها به خاطر معرفت و ایمانشان، این قدر از شرّ متنفر بوده‌اند که شر به سراغ آنها نمی‌آمد. البته امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه متقین می‌فرمایند: اگر هم شرّ می‌آمد، «قلیل» لغزش با معرفت‌ها و اهل ایمان و تقوا اندک است. قلیل یعنی اندک، یک‌ذره و کم. این قدر فاصله‌شان با شرّ زیاد بود که شرّ هرچه هم می‌دوید، به اینها نمی‌رسید و این قدر عاشق خیر بودند که با سر به دنبال خیر می‌دویدند. اگر خیر به جانبشان نمی‌آمد، خودشان عاشقانه به جانب خیر می‌دویدند.

حکایتی شنیدنی از عاشقان به خیر

اسم این بزرگوار را ننوشته‌اند، ولی کتاب‌های متعددی این حقیقت شگفت‌انگیز را دارند. حالا یکی از کتاب‌هایش که این داستان را نقل کرده، یکی از کتاب‌های نقل‌کننده روی میز من است و من هر شب یا هر روز نگاه می‌کنم که ببینم چه نکاتی می‌توانم در این زمینه پیدا کنم.

اهل معرفت، عاشق خیر و خیرخواهی

داستان این است که آقای به نام «هیشم» می گوید: من یک بار در بیابان های نزدیک کربلا که هیچ کس هم در آن ناحیه نبود، خیمه ای دیدم، تعجب کردم و گفتم: این خیمه یک نفره برای کیست؟ به اصطلاح خودمان، مثل اینکه درونم به من فشار آورد که برو پیرس! آمدم و اجازه گرفتم، وارد خیمه شدم (اسم این شخص را ننوشته اند، اما بیان کننده را ننوشته اند هیشم) و با او صحبت کردم، دیدم آدم متمکنی است، وضع دنیایی اش خوب است، زن و فرزندی دارد؛ اما جای دیگری زندگی می کنند! به او گفتم: اینجا چه کار می کنی؟ دل صاف و روح پاک را ببینید! آن شخص گفت: من از گذشتگان شنیده ام که روزی پسر پیغمبر ﷺ در این نزدیکی ها شهید می شود، زن و بچه من حاضر نشدند با من بیایند و در این بیابان سوزان، بی آب و علف و بدون درخت زندگی کنند، من هم به آنها گفتم که وضع شما الحمدلله خوب است، در آمدتان هم خوب است و به من نیازی ندارید. شما فقط از نظر عاطفی نیاز دارید، ولی من نمی توانم بمانم؛ هر وقت دلتان تنگ شد، می توانید بیایید و مرا ببینید و برگردید. من بیست سال است که در اینجا چادر زده ام.

سه چاشنی عبادت واقعی

خیلی حرف است! آن کسی که اهل معرفت و ایمان است، طبیعتاً عاشق خیر است؛ یعنی خیر زوری انجام نمی دهد، بلکه خیر عاشقانه انجام می دهد. یک وقتی کتابی دست من آمد که یک ایرانی در سوئیس نوشته شده بود، شصت هفتاد سال قبل هم مرده است. کتاب نسبتاً خوبی است. نویسنده مقداری مذاق عرفانی داشته و اهل تبریز هم بوده، نوشته بود: عبادت واقعی عبادتی است که سه حیثیت در آن باشد: معرفت، محبت و همت.

شناخت درست، شرط نخست عاشقی

آدم باید عبادت را دوست داشته باشد و زوری نباشد؛ اگر آدم بخواهد عبادت را دوست داشته باشد، باید شناخت داشته باشد که این نماز، روزه، زکات و انفاق، مرا مقرب پروردگار



می‌کند. وقتی من این معرفت را داشته باشم، در حد خودم عاشق عبادت می‌شوم و عبادت شادی انجام می‌دهم، بعد هم با همتم انجام می‌دهم و ناقص انجام نمی‌دهم. وضوی خوبی می‌گیرم و به قول رسول خدا ﷺ، «إِسْبَاغُ الْوُضُوءِ» وضوی جامع کامل و با نیت خالص، بعد هم نماز خیلی خوبی می‌خوانم؛ یعنی نماز با همت می‌خوانم، نه با چرت، کسالت و سستی. وقتی صبح از خواب بیدار می‌شوم، لازم نیست بدوم نماز بخوانم، باید یک‌خرده بنشینم تا سرحال بیایم، آبی به صورتم بزنم و ذکر بگویم؛ زمانی که خوابم پرید و سرحال شدم، حالا سرحال به در خانه پروردگار بروم و نشاطم را ببرم. «لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ» وقتی کسالت و سستی دارید، به‌سراغ نماز نروید! یک‌خرده حوصله کن، سرحال بیا و بعد عبادتی بامحبت، عاشقانه و باهمت انجام بده. من این سه مسئله را از آن کتاب یاد گرفته‌ام؛ خیلی هم راحت می‌شود حفظ کرد. در کار، کار خیر و عبادت، سه چیز باید چاشنی باشد: معرفت، همت و محبت.

فیض عظیم و سعادت ابدی اهل معرفت

این مرد گفت: من اینجا هستم، تمام سختی‌های تنهایی و گرما را تحمل می‌کنم، هیچ‌جا هم در این بیست سال نرفته‌ام که مبدا ابی‌عبدالله علیه السلام بیایند و شهید شوند، من این حادثه را درک نکنم. هیشم می‌گوید: من رفتم، وقتی عاشورا تمام شد (شاید این هیشم برای قبیله‌های نزدیک کربلا بوده؛ اما بسیار آدم بی‌توفیق و بدبختی بوده که مسئله را از این انسان والا شنید، ولی به این شنیده توجه نکرد) و لشکر در روز یازدهم محرم رفتند، من یک‌سر به بیابان کربلا آمدم و بین کشته‌ها قدم می‌زدم، آن مرد بزرگوار را دیدم که بین کشته‌ها افتاده و مثل بقیه شهدا پر از زخم بود و به آن سعادت و فیض عظیم رسید.

تشویق اهل معرفت به خیر و نیکی

اگر خیر به دنبال بیاید که «وَأَفْعَلُوا»، اما اگر خیر به دنبال نیاید، می‌گوید بلند شو و به دنبال خیر برو؛ این همه خیر هست، ساکت و آرام نباش! خودت انجام بده و دیگران را هم

تشویق و تحریر کن. این مسئله تشویق را در قرآن مجید می‌بینید؛ مثلاً در سوره ماعون و سوره دیگری از قرآن به نام سوره مدثر هست که وقتی به جهنمی‌ها می‌گویند: چرا به جهنم آمدی، یک حرفشان این است: «وَلَا يَحِصُّ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ»^۱ این همه رفیق پولدار داشتیم، یکی از آنها را تشویق نکردیم که کمکی به این مستحق مستمند بده.

خیر و شر، دو مسئله مهم در عالم

برای همه مردم تاریخ و روزگار ما ثابت است که دو مسئله در عالم وجود دارد: خیر و شر. حالا ما این مطلب را در قرآن و روایات می‌بینیم: دنیای ممدوح، یعنی دنیایی که از آن تعریف شده است؛ دنیای مذموم، یعنی دنیایی که مورد مذمت قرار گرفته است. به تعبیر ساده‌تر، دنیای خوب و دنیای بد. این خیلی دقیق است! شر با دنیای خوبِ خوبان آمیخته نبود و اگر هم یک‌وقت شر به قول امیرالمؤمنین (علیه السلام)، به دنیای خوبان زخمی می‌زد، درجا درمانش می‌کردند.

توبه کردن، واجب فوری

در روایاتمان داریم یک‌چیزی که واجب فوری است. ما یک واجب مَوْسَع داریم که وقت دارد، یک واجب فوری داریم که وقت ندارد؛ مثلاً الآن ساعت یک‌وده دقیقه اذان می‌گویند، تا من چهار رکعت بخوانم و مغرب شود، وقت دارم. این واجب موسع، یعنی زمانش گسترده است. یک واجب هم داریم که واجب فوری است؛ این فقهی است و غیر از اینکه علمای اخلاق در کتاب‌هایشان آورده‌اند، فقیهان شیعه هم فرموده‌اند. آن توبه کردن است؛ یعنی اگر شر یک زخمی به تو زد، نگذار این زخم بماند و نگو ان شاء الله بعداً توبه می‌کنم، یک سال دیگر توبه می‌کنم یا حالا که جوان هستم، وقتی پیر شدم، توبه می‌کنم. این روشی ناپسند و غیرخدایی است! برادران یوسف هم همین گول را خوردند و گفتند: ما او را می‌بریم، یا می‌کشیم یا در چاه می‌اندازیم، بعداً نفرات شایسته‌ای خواهیم

شد؛ یعنی در آینده توبه می‌کنیم، از پدرمان و مادر یوسف عذرخواهی می‌کنیم و خوب می‌شویم. شما از کجا می‌دانی بعداً زنده هستی که می‌گویی من این زخم را دو ماه دیگر معالجه می‌کنم؟! تو چه می‌دانی که ده دقیقه دیگر زنده هستی یا نه! این است که همین الان درمان کن، درمانش واجب و فوری است.

دنیای پاک اهل خیر و درمان فوری آلودگی

اگر هم زخمی به اهل خیر می‌خورد، البته نه زخم خیلی کاری؛ اینها که دنیای پاک دارند، به‌خاطر پاکی خودشان، معمولاً اهل گناهان کبیره نیستند. حالا همین جمع چند نفره‌مان، شما گناهان کبیره را در کتاب شریف «اصول کافی» ببینید که ائمه ما گاهی هفت تا شمرده‌اند و گاهی بیشتر. امام صادق علیه السلام به یاد داده‌اند که اگر بخواهید گناه کبیره را بشناسید، گناه کبیره گناهی است که پروردگار در قرآن به آن وعده عذاب داده است. حالا ما گناه کرده‌ایم، اما نه گناه کبیره؛ گاهی آلوده شده‌ایم، نه آلوده به کبیره. ما به‌خاطر ایمانمان هم این‌قدر از آن زخمی که خورده‌ایم، از شیطان و شر رنج کشیده‌ایم که خودمان و درمان را خیلی زود مداوا و درمان کرده‌ایم.

این خیر است و این خیرها چه ثوابی دارد، خیلی از آنها بیان شده و خیلی‌ها هم بیان نشده است. نکته جالبی در قرآن است که می‌گوید: پاداش اینها بر من است. خدا بیان می‌کند که چه کسانی هستند، اما فرصت توضیحش نیست. خدا می‌فرماید: هیچ‌کس نمی‌تواند پاداش اینها را رقم بزند و خود من باید رقم بزنم؛ از بس که عمل باارزش است! در روایات «کامل‌الزیارات» آمده است: یکی از اعمال خیلی باارزش که پاداشش هم برعهده پروردگار است، گریه بر ابی‌عبدالله علیه السلام و زیارت حضرت سیدالشهدا علیه السلام است.

روایتی بی‌نظیر و قیمتی از دنیای پاکان و گناهکاران

در هر صورت، دنیای پاکان ممکن است که بر اثر فشارهای درونی و بیرونی زخم مختصری بخورد، ولی درجا درمانش می‌کنند. حالا روایتی برایتان بخوانم. اولین بار که من

این روایت را دیدم، در کتاب «بحرالمعارف» نوشته ملا عبدالصمد همدانی است که در هجوم وهابیت زمان، جد این آل سعود به کربلا و غارت حرم شهید شد. قبلاً یک جلد بزرگ ضخیم بود، اما الآن انتشارات حکمت که از دوستان من است، واقعاً خدا خیرش بدهد، در سه جلد چاپ کرده و تمام مدارک مطالبش را هم زیرنویس داده، خیلی تمیز چاپ کرده است. این کتاب خیلی خواندنی است!

شما ببینید کسانی که دنیایشان به آلودگی‌های سخت می‌خورد و خودشان هم آلودگی‌ها را راه می‌دهند، این دیگر دنیای خوبی نیست؛ اگر به‌نظر خودشان هم، آدم خوبی باشند یا دنیایشان خوب باشد، غلط است و دنیای خوبی نیست. دنیای خوبان این زخم‌های سنگین را نمی‌خورد.

امر پروردگار به عیسی علیه السلام در خصوص ستمگران قوم

روایت خیلی کوتاه است، یک خط و نصفی است، ولی خیلی قیمتی است! روایت این است: «یا عیسی! قُلْ لِّظَلَمَةِ بَنِي إِسْرَائِيلَ» عیسی به ستمگران بنی‌اسرائیل بگو؛ در زمان مسیح علیه السلام اسرائیلی خیلی بود! تعداد خیلی کمی و انگشت‌شماری واقعاً به مسیح ایمان آوردند و بقیه در لجبازی و ظلم و ستم دست‌وپا زدند تا مردند. از روایت استفاده می‌شود که این بنی‌اسرائیل آلوده به گناهان کبیره، اهل دعا هم بوده‌اند! «قُلْ لِّظَلَمَةِ بَنِي إِسْرَائِيلَ: لَا تَدْعُونِي» به ستمگران بنی‌اسرائیل بگو که نمی‌خواهم دعا کنید، دست به‌سوی من بردارید و در خانه من گریه و زاری کنید؛ چون من بنا ندارم که شما را قبول کنم. این دنیای آلوده است؛ دنیایی که مانع بین انسان و خدا، مانع بین انسان و عبادت خوب، مانع بین انسان و اجابت دعا است.

ما دوتا دنیا داریم: یک دنیای خیر و یک دنیای شر؛ خدا به آنها می‌فرماید: «قُلْ لِّظَلَمَةِ بَنِي إِسْرَائِيلَ: لَا تَدْعُونِي» دعا نکنید، چون من بنا ندارم مستجاب کنم. چرا دعا نکنیم؟ «وَالسَّحْتُ تَحْتَ أَحْضَانِكُمْ» چون همه‌جور مال حرام در آغوشتان است؛ اصلاً شما عاشق مال حرام هستید و مال حرام را در بغل گرفته‌اید. این چه آلودگی سنگینی است!



«وَالْأَصْنَامُ فِي بُيُوتِكُمْ» اصلاً خانه‌های شما بتکده است؛ بت هوای نفس، بت مال، بت غریزه جنسی و بت‌های دیگر. «أَصْنَام» جمع «صنم» است.

دعای مستجاب در نظر پروردگار

بعد پروردگار به خود عیسی علیه السلام می‌گوید: اگر تو بخواهی دعا کنی، این‌گونه دعا کن: «یا عِيسَى! ادْعُنِي دُعَاءَ الْحَزِينِ الْغَرِيقِ، الَّذِي لَيْسَ لَهُ مُغِيثٌ» مثل کسی دعا کن که غرق می‌شود و از همه‌جا بریده است؛ یعنی در غرق شدن دستش به هیچ وسیله‌ای برای نجات نمی‌رسد، یک یار و فریادرس ندارد. حال دعایت مثل آن آدمی باشد که در دریا غرق می‌شود و دستگیره نجات هم ندارد. با چنین حالی دعا کن، یقیناً دعایت مستجاب است.

دنیای خوبان، مزرعه آخرت

پس دوتا دنیا داریم: خیر و شر، ممدوح و مذموم. این دنیای خیر و ممدوح به فرموده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، مزرعه آخرت است. رسول خدا صلی الله علیه و آله عجب مثالی زده‌اند! بالاخره رسول خداست و ما طبق روایات و بعضی برداشت‌هایمان از آیات قرآن، یقین داریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله «عَالَمٌ مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ وَ مَا لَمْ يَكُنْ» خیلی خوب دنیا را می‌دید و خیلی خوب هم آخرت را می‌دید، آن‌وقت آخرت را به دنیا وصل می‌دید و آخرت را محصول دنیا می‌دید؛ یعنی آخرت را جدای از دنیای مردم نمی‌دید. آخرت خوب، ظهور دنیای خوب و آخرت بد، ظهور دنیای بد است. چقدر این مثل زیباست: «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ» دنیای خوبان کشتکار و مزرعه است که خوبان در این مزرعه، عمل صالح، اخلاق حسنه و اعتقادات نورانی می‌کارند. وقتی از دنیا رفتند، این کاشته‌ها به‌صورت بهشت ابدی برایشان طلوع می‌کند.

خدایا! به ما محبت کن خودمان، زن و بچه، نسل ما، دنیای ما و کسب‌وکار ما، زخم‌های عمیق کاری ابلیسی نخورد که نتوانیم درمان کنیم. این زخم‌های کوچکی هم که به ما می‌خورد، به ما توفیق بده تا کهنه نشده، ما دواي توبه روی آن بریزیم و درمان شود تا در

روز مردن، همین طور که ما را از رحم مادر سالم تحویل پدر و مادر دادی، در زمان مرگ هم سالم تحویل خودت بده.

کلام آخر؛ «یا اَبَتاه، لَئِنتَنی کُنْتُ الْفِدی»

من اگر برسم، امروز مصیبت این دختر سه ساله را برایتان بگویم؛ در این ۵۷-۵۸ سال منبرم، اصلاً این طور ذکر مصیبت نکرده‌ام. مقداری مفصل است و تا هر کجای آن رسیدم، برایتان می‌گویم.

«كَانَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنَةُ صَغِيرَةٌ» ابی‌عبدالله علیه‌السلام دختر کوچکی داشت. اینهایی که می‌گویند رقیه نبوده، خیلی عجیب است! من کتاب‌های متعددی را دیده‌ام؛ حتی سیدبن طاوس در وقت وداع ابی‌عبدالله علیه‌السلام از ایشان نام می‌برد که دختری به نام رقیه هم بوده است. مادرش امام اسحاق بود، وقتی این دختر را زاید، سرِ زازا از دنیا رفت و امام حسین علیه‌السلام این بچه یک‌روزه را در دامن رباب گذاشت و او را مأمور بزرگ کردن رقیه کرد. این بچه تقریباً دوسال و چهارماهه بود که علی‌اصغر علیه‌السلام به دنیا آمد. رقیه با علی‌اصغر علیه‌السلام چه حالی داشت و چه دنیایی داشتند!

امام دختر کوچکی داشت که «يُحِبُّهَا وَ تُحِبُّهُ، كَانَتْ تَسْمِي رُقِيَّهَ وَ كَانَ عُمُرُهَا ثَلَاثَ سِنِينَ وَ كَانَتْ مَعَ الْأَسْرَى فِي الشَّامِ» عاشق این دختر بود و این بچه هم عاشق ابی‌عبدالله علیه‌السلام بود، نامش رقیه و سه ساله بود، با اسرا در شهر شام بود. «وَ كَانَتْ تَبْكِي لِفَرَاقِ أَبِيهَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا» هم شب از جدایی ابی‌عبدالله علیه‌السلام گریه می‌کرد و هم روز گریه می‌کرد. خانم‌ها برای آرام کردنش به او می‌گفتند که پدرت به سفر رفته است، این قدر گریه نکن! «فَرَأَيْتَهُ لَيْلَةً فِي التَّوَمِ فَلَمَّا انْتَبَهَ جَزَعَةً جَزَعًا شَدِيدًا» شبی پدرش را در خواب دید، وقتی از خواب بلند شد، این قدر بی‌تابی کرد! «أَيْنَ أَبِي؟ إِيْتُونِي بِوَالِدِي وَ قُرَّةَ عَيْنِي» پدرم کجاست؟ پدرم را بیاورید؛ اگر پدرم به سفر رفته، یکی دوتا از شما به آنجایی بروید که رفته و او را بیاورید. «وَ كُلُّمَا أَرَادَ أَهْلُ الْبَيْتِ اسْكَانَهَا» هر چه اهل بیت خواستند که این بچه را ساکت کنند،



«إِذَا دَاتِ حُزْنَ وَ بُكَائاً» گریه و غصه‌اش بیشتر شد «وَ لُبَّكَايْهَا هَاجَ حُزْنُ أَهْلِ الْبَيْتِ» و به‌خاطر وضع و کیفیت گریه‌اش، غصه اهل بیت فوران کرد. «وَأَخَذُوا فِي الْبُكَاءِ» تمام زن‌ها و دخترها دور او نشستند و گریه کردند؛ حالا نه گریه، این قدر این بچه دل اینها را سوزاند که «ذَارَ وَ لَطَمَ الْخُدُودَ» این زن‌ها و دخترها لطمه به صورت می‌زدند، «وَحَثَّوْا التُّرَابَ عَلَى رُؤُوسِهِمْ» از روی زمین خاک برمی‌داشتند و روی سرشان می‌ریختند، «وَ نَشَرُ الشُّعُورَ» و موهایشان را پریشان کردند.

این قدر فریادشان به گریه بلند شد که یزید گریه‌شان را شنید و گفت: چه خبر است؟ به او گفتند: «بِنْتُ الْحُسَيْنِ صَغِيرَةٌ رَأَتْ أَبَاهَا بَنُومَهَا» دختر کوچک ابی‌عبدالله پدرش را خواب دیده، اکنون بیدار شده، گریه می‌کند و می‌گوید بابای مرا بیاورید. «قَالَ إِرْفَعُوا إِلَيْهَا رَأْسَ أُبَيِّهَا وَ خَبُطُوهُ بَيْنَ يَدَيْهَا تَتَسَلَّى» سر پدرش را برای او ببرید و مقابلش بگذارید، آرام می‌شود. وقتی این سر را در طبق آوردند، دختر پرسید: داخل طبق چیست؟ گفتند: آنچه می‌خواهی، داخل طبق است. وقتی سر بریده را دید، «فَقَالَتْ مَا هَذَا» گفت: این چیست؟ چطور این بچه بعد از چهل روز، سر را شناخت؟ آن سنگی که به پیشانی و چوب خیزرانی که به لب و دندانش زده بودند، اصلاً قیافه صورت را عوض کرده بود. به او گفتند: «رَأْسَ أُبَيِّكَ».

وقتی دید سر پدرش است، «فَرَفَعَتِ الرَّأْسَ وَ صَمَتَتْهُ إِلَى صَدْرِهَا» با دوتا دستش دو طرف صورت ابی‌عبدالله علیه السلام را گرفت، سر را بلند کرد و به سینه‌اش چسباند، شروع به حرف زدن کرد: «يَا أَبَتَاهُ، مَنْ ذَا الَّذِي خَضَبَكَ بِدِمَائِكَ» به من بگو چه کسی تو را خون‌آلود کرده است؟ «يَا أَبَتَاهُ، مَنْ ذَا الَّذِي قَطَعَ وَ رِيدَيْكَ» به من بگو چه کسی گلوی تو را بریده است؟ «يَا أَبَتَاهُ، مَنْ ذَا الَّذِي أَيْتَمَنِي عَلَى صِغَرٍ سَنَى» بابا به من بگو چه کسی مرا به این کودکی یتیم کرده است؟ «يَا أَبَتَاهُ، مَنْ لِلْيَتِيمَةِ حَتَّى تَكْبُرَ» یتیم چطوری بزرگ شود؟ «يَا أَبَتَاهُ، مَنْ لِلنِّسَاءِ الْحَاسِرَاتِ» این زن‌های غصه‌دار چه کار کنند؟ «يَا أَبَتَاهُ، مَنْ لِلْأَرَامِلِ الْمُسَيَّاتِ» این زن‌های شوهرکشته در این اسارت چه کار کنند؟ «يَا أَبَتَاهُ، مَنْ لِلْغَيُونِ

البائیات» چه کسی می‌خواهد برای این گریه‌های ما فکری بکند؟ «یا أبتاه، مَنْ لِلشَّعْوِ
المنشَرَات» چه کسی پریشان موی ما را سامان می‌بخشد؟ «یا أبتاه، مَنْ بَعْدَكَ» دیگر بعد
از تو چه کسی می‌خواهد مرا به دامن بنشانند؟
«واغربتنا! یا أبتاه، لَيْتَنِي كُنْتُ الْفَدَى» ای کاش من جانم را برایت می‌دادم، «یا أبتاه،
لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ هَذَا الْيَوْمِ عَمِيَا» ای کاش قبل از دیدن سرت کور می‌شدم، «یا أبتاه، لَيْتَنِي
وَسَدَّتِ الثَّرَى وَلَا أَرَى شَيْبَكَ مَخْضَبًا بِالْدمَاءِ» ای کاش خاک‌نشین می‌شدم و این
محاسنت را غرق خون نمی‌دیدم. «ثُمَّ إِنَّهَا وَضَعَتْ فَمَهَا عَلَى فَمِهِ الشَّرِيفِ، وَبَكَتْ بُكَاءً
شَدِيداً حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهَا، فَلَمَّا حَرَّكَوْهَا، فَإِذَا بِهَا قَدْ فَارَقَتْ رُوحَهَا الدُّنْيَا» سپس دهانش را
روی دهان ابی‌عبدالله علیه السلام گذاشت و گریه کرد تا از حال رفت. وقتی آمدند و او را تکان
دادند، دیدند از دنیا رفته است...



جلسہ چہارم

ناصران امین، خیر خواہان

مردم

هدایت مردم، وظیفه انبیا و اولیای الهی

تعبیر قرآن از انبیا و اولیای الهی

کار انبیای الهی و ائمه طاهرين (علیهم السلام)، هدایت مردم به سوی حقایق حلال، حرام، خیر و شر بود. خداوند از این گروه عرشی و ملکوتی به «ناصح امین» تعبیر فرموده که این دو کلمه در قرآن مجید است. «ناصح» یعنی خیرخواه و این ۱۲۴ هزار نفر و چهارده معصوم، قلباً خیر مردم را می‌خواستند و عاشق بودند که عباد الهی با هر خیری در ارتباط قرار بگیرند. از طرفی هم می‌فرماید: «امین»، یعنی مردم مورد اعتماد و وثوقی بودند و طبق یکی از آیات قرآن، «وَمَا كَانَ لِيَ أَنْ يَغُلَّ»^۱، فارسی آیه این است: خیانت از دست هیچ پیغمبری برنمی‌آید. آیه شریفه مانند یکی از آیاتی که روز اول خواندم، نکره در سیاق نفی است و معنی عام بدون استثنا دارد؛ یعنی هیچ پیغمبری انگار توان خیانت کردن نداشت و همه انبیا امین عقل، فکر، قلب، جان، دنیا و آخرت مردم بودند.

ناصحان امین، مایه طلوع محبت در زندگی

اگر افراد باانصاف باشند و این دو وصف انبیای خدا و ائمه طاهرين (علیهم السلام) را بشنوند، باید عاشق و دلبسته آنها بشوند. آنها خیرخواه هستند و در خیرخواهی‌شان نظیر ندارند؛ امین هستند و در امین بودنشان بدیل ندارند. کسی که خیر مرا مشتاقانه و عاشقانه می‌خواهد و نسبت به همه امور من و دنیای من و آخرت من امین است، مایه طلوع محبت و عشق است.

۱. آل عمران: ۱۶۱.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرمایند: آنهایی که نمی خواهند و در زندگی شان موج الهی اینها را رد می کنند، نفهم و جاهل هستند. سوره مبارکه تبارک همین دیدگاه را درباره دوزخیان دارد؛ اگر خدا بخواهد، یک روز چند آیه اش را می خوانم. این آیه از قول خود دوزخیان است؛ اینان در پاسخ مدیران جهنم که از آنها می پرسند چه شد به جهنم آمدید، جواب می دهند: ﴿لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ﴾^۱ اگر ما اهل گوش دادن بودیم، اینجا نبودیم. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: این گوش، گوش شنیدن است، نه گوش سر؛ همه جور صدایی به گوش سر می خورد و صدای انبیا را هم همه امت هایش می شنیدند، ولی مخالفت می کردند، عناد می ورزیدند، با آنها جنگ می کردند یا ﴿يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ﴾^۲ آنها را می کشتند؛ با اژه نصف می کردند، داخل چاه می انداختند و سنگ سنگین از سر چاه به داخل چاه می انداختند تا بدن پیغمبر با زمین یکی شود. اینها صدای انبیا را می شنیدند، اما آن گوش گوش قبول نبود که بشنوند، بپذیرند و مطیع بشوند.

سمع قبول، از خصایل اهل ایمان

یکی از زیباترین آیات قرآن درباره اهل ایمان است؛ پروردگار خصلت های مردم مؤمن، زن ها و مردهایشان را در خیلی از سوره ها بیان کرده است. یک خصلت اینها، «سمع قبول» بود؛ یعنی شنیدن و پذیرفتن. آیا نباید به انبیا اعتماد کرد؟ اینهایی که خدا در قرآن می فرماید: خیرخواه و امین بر همه امور شما هستید، خیانت هم از دستشان بر نمی آید و اصلاً قدرت خیانت ندارند. آیا نباید حرف اینها را شنید، قبول و اطاعت کرد؟ اینجا دیگر انسان مقصر بالاختیار است؛ یعنی نه دست و پایش را بسته اند و نه پنبه در گوشش گذاشته اند که نشنود و حرکت عملی هم انجام ندهد. اینجا بالاختیار گوش نمی دهند، قبول نمی کنند و اطاعت هم نمی کنند؛ و الا اگر گوش بدهند، قبول و اطاعت کنند، از مصادیق این آیه می شوند: ﴿وَمَنْ يَطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾^۳ خدا به اینهایی که

۱. ملک: ۱۰.

۲. آل عمران: ۲۱.

۳. نساء: ۶۹.

گوش می‌دهند، قبول می‌کنند و از خدا و پیغمبر اطاعت می‌کنند، همه‌گونه نعمت در آخرت عنایت می‌کند. همراه چه کسانی؟ یعنی آنها را تک‌وتنها در بهشت سر سفره می‌گذارد و می‌گوید این بهشت اجر شماسست و پایانی هم ندارد؟ این تنهایی که خودش زجرآور و تلخ است و من همه نعمت‌ها را به اینها عطا می‌کنم.

هم‌نشینی اهل ایمان با صدیقین در بهشت

ببینید ادامه آیه چقدر جالب است: «مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا». آدم با رفیق خوب انس می‌گیرد و به قول امروزی‌ها، حال می‌کند؛ یعنی نشاط به او دست می‌دهد، با رفیق خوب راحت است و آرامش پیدا می‌کند. اگر تک‌وتنها در گوشه‌ای از بهشت باشد و به او بگویند این‌همه نعمت برای شماسست که لذتی ندارد. خدا می‌فرماید: در کنار همه انبیا به آنها نعمت می‌دهم. درحقیقت، این امکان برای مؤمنی شنوای پذیرنده مطیع در بهشت هست که با همه پیغمبران دیدار داشته و هم‌نشین باشد؛ چون آخر آیه دارد: «حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا». همچنین هم‌نشینی با صدیقین را در بهشت به آنها می‌دهم. وقتی صدیقین را در روایات ما معرفی می‌کنند، یکی از این گروه که نمونه و هم‌وزن ندارد. صدیق یعنی وجودی که راست‌گفتار و راست‌کردار است. صدیق تشدید دارد؛ یعنی ظاهر و باطن غرق راستی است، راست‌گفتار و راست‌کردار است. در رأس این صدیقین، وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام است که تماشاً، هم‌صحبتی و هم‌نشینی با امیرالمؤمنین علیه السلام چقدر لذت معنوی دارد؟ هیچ‌کس نمی‌تواند ارزیابی کند.

وجود دو نعمت قلبی و جسمی در بهشت

من این کتاب را اولین بار در یک کتاب‌فروشی دیدم، جدید هم چاپ شده بود. کتاب پانصد سال پیش نوشته شده و به‌نام «اسرارالآیات» است. کتاب خیلی خوب و قوی‌ای است! البته نمی‌خواهم بگویم صدرصد است، قرآن مجید و روایات صحیح‌ه اهل بیت علیهم السلام صدرصد هستند؛ اما اگر آدم دل بدهد، این کتاب، سفره جامع و خیلی خوشمزه‌ای است،

فصل‌های مختلفی هم دارد و خواندنش خیلی لذت دارد. مرحوم صدرالمآلهین شیرازی این مطلب را نوشته و من قبل از اینکه این کتاب را بخوانم، این دو مطلب را در واقع نمی‌دانستم؛ ولی از قلم ایشان فهمیدم. البته مدرک می‌دهد و آیات مختلفی را ذکر می‌کند. ایشان می‌فرماید: بهشت دوتا نعمت دارد که یکی نعمت قلبی و دیگری نعمت جسمی است. نعمت جسمی‌اش همین نعمت‌هایی است که در سوره واقعه، سوره الرحمن، سوره انسان (دهر) بیان شده است. در قرآن می‌خوانیم: ﴿فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ* وَطَلْحٍ مَّنْضُودٍ* وَظِلٍّ مَّمْدُودٍ* وَمَاءٍ مَّسْكُوبٍ* وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ* لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ﴾^۱ آب، میوه‌های مختلف و فواکه است که قطع‌شدنی و منع‌شدنی نیست. کل اینها دائمی و همیشگی است و نمونه‌اش هم در این دنیا نیست. ما در دنیا سیب، گلابی و صیفی‌جات می‌بینیم، در بهشت هم هست، اما از نظر کیفیت، کمیت، رنگ و بو با دنیا خیلی فرق می‌کند. بعد هم میوه‌هایی هست که مصونیت دارد و کرم نمی‌خورد، کال و بی‌مزه نیست، نمی‌پوسد و میوه‌ها دائمی هستند. ﴿أَكُلُوهَا ذَاتِرَةً﴾^۲ همیشگی هستند، خراب‌شدنی هم نیست و شماره هم ندارد. همه اینها برای بدن است؛ یعنی بدن هم پیش خدا ارزش دارد. بدنی که برای خدا بوده، در عبادت، کار خیر، نماز و جهاد بوده، این بدن خیلی باارزش است.

ارزیابی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از جسم و جان انسان

بهشت، قیمت بدن انسان

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در باب حکمت‌های نهج‌البلاغه می‌فرماید: «إِنَّهُ لَيْسَ لِنَفْسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ، فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا» همانا قیمت بدن و وجود شما بهشت است. این ارزیابی مولی‌الموحدين است! این بدن و وجودتان را با غیر بهشت معامله نکنید؛ چون هیچ چیز دیگری جز بهشت، قیمت بدن شما را ندارد. چوب حراج برنदार و به این چشم، گوش،

۱. واقعه: ۲۸-۳۳.

۲. رعد: ۳۵.

زبان، پوست و موی زیبا، دست و پا و شکم بزن و مفت به یک مشتری ملعون پست مذعوم ملوم خبیثی مثل ابلیس بفروش؛ چون قیمت هیچ کدامش را ندارد که به تو بدهد. او می‌خرد، اما هیچ چیز به تو نمی‌دهد. خداوند می‌فرماید: ﴿أُولَٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى الْثَّارِ﴾^۱ تو را به سمت جهنم می‌کشد، با اینکه همه اعضا و جوارحت را به او فروخته‌ای. این قدر این دشمن، بی‌رحم، ظالم و ستمکار است!

صفات زنان الهی مسلک در قرآن

یادم نیست در چه کتابی دیدم، اما کتاب جالبی بود. این کتاب را کسی به من داده بود؛ در این کتاب نوشته بود: خانم بی‌تقوایی؛ خانم بی‌تقوا هم هست، خانم باتقوا هم هست؛ خانم مؤمن هست، خانم بی‌دین هم هست؛ خانم الهی هست، خانم شیطانی هم هست. اگر می‌خواهید خانم‌های خوب را بشناسید، به سوره مبارکه احزاب مراجعه کنید؛ آیه‌ای که با این جمله شروع می‌شود: ﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْأَفْئَاتِ وَالْأَفْئَاتِ﴾^۲ تا آخر آیه که صفات بسیار با عظمتی از زنان الهی مسلک را نقل می‌کند. اگر یک وقت خواستید زن را بکوبید، زنان کافر و مشرک را بکوبید. زن‌هایی را بکوبید که خدا آنها را در قرآن کوبیده است؛ اما حواستان جمع باشد که خانم باحجاب، نمازخوان، روزه‌گیر، مطیع خدا، مطیع پیغمبر و خانمی که دارای ولایت اهل بیت علیهم‌السلام است، در قرآن برخوردار از ارزش است. این آیه در سوره نحل است. چه آیه‌ای است که هم اسم مرد و هم اسم زن را می‌برد؛ یعنی کلی مرد و زن. قرآن می‌فرماید: ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۳ این آیه خیلی حرف دارد! در این آیه، هم از مرد مؤمن و هم از زن باایمان می‌گوید؛ حالا مردی لغزشی پیدا کرد، ما

۱. بقره: ۲۲۱.

۲. احزاب: ۳۵.

۳. نحل: ۹۷.

اجازه نداریم او را بگوییم و به او بی‌احترامی کنیم؛ مگر خودمان لغزش پیدا نکرده‌ایم؟ اگر خانمی حالا لغزش اندکی پیدا کرد، این درست نیست که مورد هجوم قرار بگیرد. حالا من کاری را به همسرم گفتم، یا عقب انداخت یا یادش رفت یا انجام نداد؛ این اصلاً هیچ دلیل عقلی و شرعی نمی‌شود که به او تلنگر بزنم، ناسزا و بد بگویم. اینها معصیت، گناه و کار نادرست است.

رضوان‌الله، قیمت جان انسان

تعبیر امام از قیمت «أَنْفُسُكُمْ» بدن و وجودتان، بهشت است؛ «فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا» چوب حراج به آن نزنید! اما قیمت جان شما، یعنی آنچه در درون دارید، چیست؟ مقصود امام، عقل و قلب و روح است؛ قیمت آن بهشت نیست و چنان‌که در قرآن بیان شده، قیمتش «رضوان‌الله» است. در حقیقت، پاداش عقل، روح، باطن و قلب پاک، «رضایت‌الله» است. ما در آخرین آیهٔ سورهٔ مبارکهٔ فجر می‌خوانیم: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»^۱ ملاصدرا می‌فرماید: نعمت روح و قلب با نعمت بهشت، قابل مقایسه نیست؛ چون ارزش قلب، روح و عقل، بالاتر از جسم است، پاداشش بالاتر و نعمتش هم بالاتر است.

دوزخیان و عذاب آنها در ارزیابی ملاصدرا

عذاب بدنی دوزخیان

ملاصدرا در بخش دیگری، دوزخیان را مورد ارزیابی و دقت قرار می‌دهد و می‌گوید: اینها عذاب بدنی دارند که به تناسب گناهشان، آنها را در هر طبقه‌ای انداخته‌اند. امیرالمؤمنین (ع) راجع به بهشت می‌فرمایند: کل هشت بخش بهشت در سطح صافی است. عده‌ای لیاقت بهشت اول و عده‌ای هم لیاقت بهشت دوم را دارند. عالی‌ترین مقامات انسانی در فردوس

اعلاست؛ اما حضرت که قیامت‌بین بوده‌اند، می‌فرمایند: این هفت طبقه جهنم روی همدیگر است و عذاب هر طبقه‌ای با طبقه بعد متفاوت است، سنگین‌ترین عذاب این هفت طبقه هم، ﴿فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ﴾^۱ در پایین‌ترین جای جهنم است که بالای آن شش طبقه است.

رحمت پروردگار بر توبه‌کنندگان حقیقی

من نمی‌دانم این در چه زیرزمین و تاریک‌خانه عجیب و غریبی است! آخر آدم را در طبقه پایین ساختمانی، یعنی زیرزمین بیاورند که هوای خوب و فرش درستی هم نداشته باشد، بعد بگویند یک هفته محکوم هستی که بمانی؛ حالا طبقه دیگری هم زیر آن باشد که از روشنایی به کل دور است، تا طبقه هفتم برو. آدم در آنجا سه‌چهار روزه دق می‌کند و می‌میرد! حالا طبقه هفتم جهنم که کسی نمی‌تواند آن را وصف کند؛ قرآن می‌فرماید: اینجا جای منافقین و آدم‌های دورویی است که خودشان را به ظاهر مسلمان می‌نمایانند، اما دستشان در دست کافران است و با این قیافه مسلمانی که کسی نفهمد، به دین و ملت ضربه می‌زنند. اما عجیب است که خدا می‌فرماید: همین «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» اگر توبه کرده و خودشان را اصلاح کنند، جزء گروه شما مؤمنان هستند. این هم واقعاً داستان عجیبی است!

سوزاننده‌ترین عذاب برای دوزخیان

بعد ملاصدرا می‌گوید: این هفت طبقه، عذاب جسم و برای گناهای است که زبان، چشم، گوش، دست و پا، شکم و غریزه شهوت مرتکب شده است؛ اما اینها عذابی هم دارند که با عذاب این هفت طبقه دوزخ قابل‌مقایسه نیست. در اینجا چند آیه برای مثال می‌آورد که حالا من یکی از آنها را یادم است. آیه می‌فرماید: ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحُجُونَ﴾^۲

۱. نساء: ۱۴۵.

۲. مطففین: ۱۵.

اینها در قیامت از پروردگارشان قطع رابطه کامل هستند و این قطع رابطه کامل هم عذاب قلب است. سوزش و سوزندگی اش بیشتر از سوز و سوزندگی بدن است.

خیرخواهی انبیا و اولیای الهی برای مردم

در هر صورت، حرف اولم را دوباره بگویم؛ کسانی که این جلسه را می‌شنوید! وقتی خدا انبیا را در قرآن می‌گوید «ناصح امین»، اینها دلسوز و خیرخواه شما و نسبت به همه چیز شما امین هستند. کار اینها این است: شما را با هر خیری و هر خطری آشنا کنند تا لباس کامل خیر را بپوشید و از اینکه زمینه‌ای آماده کنید تا شر به شما زخم بزند، خودتان را حفظ کنید. آیا نباید به حرف اینها گوش داد، آن‌هم گوش قبول! آیا نباید از اینها اطاعت کرد؟ انسان چه دوستی مثل اینها دارد؟ اصلاً بشریت رفیق و دلسوز بهتری از اینها را کجا دارد و کجا می‌تواند پیدا کند؟ واقعاً باید به مردم دنیا گفت: این‌همه رفیقی که دوروبر شما هستند، درحالی‌که با انبیا آشنایی نداشته و گوش قبول هم ندارید، تو را غارت می‌کنند، تخلیه و تهی دست می‌کنند و بعد هم رهایت می‌کنند.

این دغل دوستان که می‌بینی مگسان‌اند گرد شیرینی

اعتماد و یقین اهل ایمان به انبیا و اولیای الهی

کار بدان عالم این است، اما حالا کار و عاقبت مردم مؤمن چیست؟ قرآن می‌فرماید: ﴿فَأَتَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا﴾^۱ این دو صفت خیلی کاربردی است! «قَالُوا» در اینجا به معنی اعتقاد و یقین است؛ «قَالُوا» در همه جا به معنی گفتن و حرف زدن نیست. «فَأَتَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا» یعنی پاداشی که به اعتقاد و یقین آنها می‌دهم، چون این قولی که دارند، ریشه قلبی دارد. اینها می‌گویند: ﴿وَقَالُوا سَمِعْنَا﴾^۲ خدایا خواسته تو را شنیدیم و قبول کردیم، بعد از این شنیدن و قبول کردن، «وَأَطَعْنَا» اطاعت کردیم؛ چون به تو، انبیا و امامان تو اطمینان داشتیم. انصاف اقتضا می‌کند که انسان به این انسان‌های والای آسمانی ملکوتی اعتماد

۱. مائده: ۸۵.

۲. بقره: ۲۸۵.

کند، بداند و بفهمد که آدم منهای اینها یقیناً دچار هر شری می‌شود و از هر خیری هم محروم می‌شود. این را بداند!

بی‌خانمانی از سر کویّت کجا رود دولت بر این در است، از این در کجا رود
داستان این است! یکبار دیگر عنایت کنید:

بی‌خانمانی از سر کویّت کجا رود دولت بر این در است، از این در کجا رود
یعنی جای دیگری نیست که برویم!

محروم هر قبیله و مطرود هر دیار بی‌دولتی که از این در دولت‌سرا رود
این دیگر در تاریخ ثابت شده که آدم بدون انبیا از همه خوبی‌ها محروم است و زلفش با انبیا به همه خوبی‌ها گره می‌خورد.

جامی که غیر ذوق تو بخشد، مباح نیست گامی که غیر راه تو پوید، خطا رود
از سلطنت چه کم شود آن پادشاه را که از مرحمت، به پرسش حال گدا رود
به انبیا می‌گوییم:

چشم و چراغ ماست شب‌افروز عارضت آن روز ظلمت است که از چشم ما رود
قرآن هم خوانده‌اید و می‌دانید که درباره این آدم‌های بانصاف و اهل ایمان می‌فرماید:
﴿يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۱ ولی درباره طایفه دیگر که مقابل اینهاست، می‌گوید:
﴿يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾.

محروم هر قبیله و مطرود هر دیار بی‌دولتی که از این در دولت‌سرا رود

کلام آخر؛ باز است بر بیچارگان درگاه سلطان

نمی‌دانم چه مقدار طول کشید که فکر کرد من برای چه آمده‌ام با ابی‌عبدالله بجنم؟ من چندسال دیگر زنده هستم؟ چقدر دیگر برنج، نان، قند و شکر باید در این دنیا بخورم؟ بعد از مردنم باید چه کار کنم و جواب پیغمبر ﷺ، زهرا علیها السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام را چه باید

بدهم؟ اصلاً من چرا در چنین وضعی قرار گرفته‌ام؟ در دلش واقعاً مناجات کرد که این مناجات، نور همین اندیشه و فکرش بود و او را نجات داد. یکی از اساتید من این مناجات‌های قلبی را به شعر درآورده است و من از قول حر برایتان می‌خوانم:

یا رب به سرّ السرّ ذات بی‌مثالت	روشن دلم گردان به اشراق جمالت
عمری است دل دارد تمنای وصال	با یک نظر درد فراقم ساز درمان
نالم به کویت حالی از درد جدایی	گیریم که شاید پرده از رخ برگشایی
تو افکنی بر من نگاه دل‌ربایی	من بنگرم آن حُسن کل با دیده‌ی جان
یا رب به جز تو یاور و یاری نداریم	با یاری‌ات حاجت به دیاری نداریم
جز رحمت با هیچ‌کس کاری نداریم	باز است بر بیچارگان درگاه سلطان

اولین باری که چشمش به آن چهره‌ی الهی و ملکوتی افتاد، سؤال کرد: «یا بن‌رسول‌الله، هل لی من توبة؟» آیا راه توبه به روی من باز است؟ عجیب است که ابی‌عبدالله (ع) فرمودند: بله قبولت می‌کنم، اصلاً درباره‌ی توبه‌اش حرفی نزدند و فقط فرمودند: «ارْفَعْ رَأْسَكَ» اینجا حریمی نیست که کسی سرش پایین باشد و شرمنده و خجالت‌زده شود.

بعد حر گفت: حسین جان، من از همه دیرتر آمده‌ام، دلم می‌خواهد از همه جلوتر بروم و جانم را فدایت کنم. حضرت فرمودند: تو مهمان ما هستی، ایشان هم جواب داد: مگر تو مهمان این مردم نیستی؟ حر اجازه گرفت. من این مطلب را در کتاب دیدم و قبلاً نمی‌دانستم. حر به کناری آمد، با وجود مقدس قمربنی‌هاشم (ع) ملاقات کرد و عرض کرد: قبل از اینکه بروم و جانم را فدا کنم، شما دست مرا بگیر و به کنار خیمه‌ی زینب کبری (ع) ببر؛ اگر زینب کبری (ع) از من راضی نباشد، من به جایی نمی‌روم. قمربنی‌هاشم (ع) فرمودند: بیا تا تو را ببرم. حر را بیرون خیمه نگه داشت و خواهر را صدا کرد. خواهر پشت پرده آمد، قمربنی‌هاشم (ع) فرمودند: خواهر، حربن‌یزید برگشته و می‌خواهد از شما عذرخواهی کند. حالا خودت با خواهرم حرف بزن! حر گفت: دختر علی، من شما را پیاده کردم، بدن شما را لرزاندم و قلب شما را به درد آوردم. زینب کبری (ع) فرمودند: برو، خدا تو را پذیرفته است...



جلسه پنجم

امکانات مادی و معنوی پروردگار

برای سعادت انسان

سعادۃ دنیا و آخرت در کرب و اطاعت از فرامین الهی

خداوند مهربان این توانمندی را از طریق فطرت که یک جهت‌گیری باطنی به‌سوی توحید، عقل، قلب و بدن است، به انسان عطا فرموده است تا با به‌کارگیری دستورات حکیمانه او و هدایت‌گری فرستادگان پاک او و ائمه طاهرین، عمر و نعمت‌هایش را به سعادت دنیا و آخرت تبدیل کند. حجت پروردگار بر انسان هم در همه این زمینه‌ها تمام است و هرگونه راه عذری برای معذور دانستن خودش در خطاها، اشتباهات و گناهان عمدی و اختیاری به روی او بسته است. اگر همین یک قطعه را که قطعه‌ای قرآنی، روایتی و دعایی است، هر مرد و زنی توجه کند، باطناً شوق پیدا می‌کند که به‌اندازه همه آن نیروهایی که در اختیارش است، دنیایی پر از خوشبختی و آخرتی مملو از سعادت برای خود بسازد، بدون اینکه خسته شود و عقب‌نشینی کند.

شوق مؤمنین در راه عبادت و خدمت به مردم

ما در طول تاریخ، آنهایی که حالا یادداشت شده یا در قرآن کریم آمده است یا ائمه برای ما بیان کرده‌اند، مردانی را می‌بینیم و در این کتب آسمانی، وضع زنانی را مطالعه می‌کنیم که در سن بالا، با شوق شدیدی، راه عبادت‌الله و خدمت به خلق‌الله را ادامه داده‌اند. جملاتی مثل «پیر شدم»، «توان ندارم»، «ضعف دارم»، «نمی‌توانم» و «ناامیدم»، اصلاً در زندگی‌شان نبوده است. ما کتاب مفضلی به‌نام «مجالس المؤمنین» داریم که عالم



شهید، فقیه و بزرگوار، قاضی نورالله شوشتری نوشته است. من در آنجا دیدم که شرح حالی زیبا و کاربردی از عمار یاسر به دست داده است. حالا آن شرح حال، مفصل است که در سوره مبارکه نحل هم، پروردگار عالم در یک آیه با کنایه از عمار یاد کرده است؛ چنان که در اغلب تفاسیر می بینیم و در این کنایه، خیلی از عمار تعریف شده است. او به عنوان مؤمنی قابل قبول شناسانده شده است.

استقامت مؤمنین در برابر شکنجه های مشرکین

خیلی حرف است که پروردگار از آدم تعریف کند و خیر او را بگوید. خیلی حرف است که پروردگار وصف شخص، نه جمع را حالا یا با صراحت یا کنایه بیان کند. داستان مفصل است که در آن کتاب آمده است. در پایان بیان زندگی عمار که فرزند شهید هم بود، پدرش یاسر و مادرش سمیه، هر دو فقط به خاطر استقامت در مؤمن بودنشان، به وسیله مشرکین مکه با وضع خیلی دلخراشی شهید شدند و این فرزندشان هم شاهد شهادت پدر و مادرش بود. خیلی از بچه های شهدا، شاید ۹۹ درصد شاهد شهادت پدرانشان نبودند یا حتی مادری که در بمباران ها و موشک باران ها شهید شده بود؛ ولی عمار کاملاً شاهد این شهادت رقت بار آتش زنی قلب بود. وقتی ما نحوه شهادت این زن و شوهر را بیان می کنیم، خودمان هم خیلی رنجیده خاطر می شویم و خیلی سخت است! بعضی از شما بیرون شهر مکه را دیده اید؛ مکه کلاً سنگلاخ است، کوه های خیلی خشن و سختی دارد و سطح صاف آن خیلی کم است. زمان پیغمبر ﷺ هم سطح های صاف مکه پر از سنگ های خارا، تیز و آزاردهنده بود. این دونفر را روی این سنگ ها می آورند؛ اینها خیلی آدم های باارزشی بودند که شکل کشته شدن خودشان را با چشم خودشان می بینند، مقدماتش را می بینند و حاضر نیستند به دشمن دروغ بگویند. این خیلی عجیب است که حاضر نیستند به دشمن دروغ بگویند! یعنی به مصلحت بگویند که باشد، ما دیگر با پیغمبر کاری نداریم و سراغش هم نمی رویم. البته می توانستند نیت کنند که پنهانی پیش پیغمبر ﷺ می رویم. آنها هم همین را می خواستند که این زن و شوهر از پیغمبر، ایمان، توحید و قرآن دست بردارند. خیلی ها هم خودشان را با دروغ گفتن نجات دادند، ولی اینها اصلاً حاضر به دروغ نشدند.



یقین مؤمنین به وصال محبوب

این زن و شوهر آدم‌های درس‌خوانده، دانشگاه‌دیده یا از علمای اسلامی نبودند و زندگی بسیار محدود و مختصری در شهر مکه داشتند. حالا با چشم می‌بینند که می‌خواهند آنها را به شتر ببندند، به شکلی که روی زمین باشند و شتر اینها را روی سنگ‌های خارا بکشد. این دونفر این مقدمات را می‌بینند و عجب یقینی داشتند که حالا ما دوتا کشته می‌شویم، به وصال معشوق، محبوب و جمال ازل و ابد می‌رسیم. اگر چنین یقین و امیدی در آدم نباشد، فراری می‌شود و خودش را به شکلی نجات می‌دهد؛ ولی اینها می‌بینند! پدر و مادر عاشق بچه‌شان هستند، بچه‌شان هم در آن وقت جوان، برومند و بزرگوار بود؛ حالا باید از زندگی‌شان، این جوان و جان خود دست بکشند. این دو حاضر شدند و دست کشیدند! وقتی شترها را رم دادند، در پایان کار، از این مرد و زن جنازه‌ای نمانده بود؛ یعنی این سنگ‌های خارا این بدن و ظرف محدود را شکستند و قطعه‌قطعه کردند. این برای پدر و مادرش بود؛ خودش فرزند شهید است و خانواده شهید شدند.

حوادث تلخ پس از رحلت رسول خدا ﷺ

در وفاداری به پیغمبر ﷺ، ما باید تاریخ بعد از درگذشت پیغمبر را ببینیم و حوادث بعد از مرگ پیغمبر ﷺ را تحلیل کنیم که بسیار حوادث گُشنده‌ای بود! نه اینکه بدن را می‌کشت، بلکه فرهنگی را بعد از مرگ پیغمبر ﷺ سرپا کردند که فرهنگ عقل‌گش، فطرت‌گش و روحیه‌گش بود. اینها چنین فرهنگی را حاکم کردند و برای اینکه بدانید این فرهنگ با مردم چه کرد، این روایت را برایتان می‌گویم.

مدینه شهر پیغمبر ﷺ است و پیغمبر ﷺ ده سال در این شهر زندگی کرده، تبلیغ دین کرده، مسجدالنبی را برپا کرده و اهل‌بیتش در این شهر بوده‌اند. آیاتی برای رعایت حق اهل‌بیت ﷺ نازل شد، اما بعد از مرگ پیغمبر ﷺ، این فرهنگ که قاتل عقل، فطرت، وجدان و انصاف بود، کاری کرد که نوشته‌اند (این خیلی عجیب است): یک نفر آشنا و مورداعتماد (همه اینها را باید پایید) که گزارش نمی‌دهد، در کوچه به زین‌العابدین ﷺ

برخورد کرد و گفت: «كَيْفَ أَصْبَحْتُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ» حالتان چطور است؟ زندگی را چگونه می‌گذرانید؟

فرهنگ ابلیسی اهل سقیفه

باز هم تکرار کنم؛ مدینه‌النبی، زحمات پیغمبر ﷺ در این شهر و اهل‌بیتش هم در این شهر بودند؛ اما این فرهنگ ابلیسی هجومی بسیار خطرناک که رنگ و لعاب اسلام هم به آن زده بودند! نماز، روزه و حج داشت، حتی نوشته‌اند جنگ هم داشت! حالا آنها در زمان اولی و دومی نوشته‌اند جهاد، اما من اصلاً جهاد را قبول ندارم. جهاد در قرآن مجید، قید «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» دارد، بعد هم جهاد باید با حضور امام معصوم واجب‌الاطاعة باشد. معصوم به هیچ‌چیز اینها راضی نبود، پس این جنگ و کشورگشایی بود و اصلاً کاری به دین و قرآن نداشت. اگر کاری به قرآن داشت، اینهایی که فتح کردید و میلیون‌ها دینار غنیمت و اجناس را طبق کتاب‌های خودتان به مدینه بردید، چرا بین خودتان تقسیم کردید و به ابوذر، عمار و ابوالهیثم بن تیهان نداید؟ چرا به امیرالمؤمنین (علیه السلام) نداید که مولای جهانیان هر روز صبح باید با یک خورجین، یک بیل و کلنگ برود و در نخلستان‌های مدینه کارگری کند؟ این جنگ است؟! این هجوم خائنانه است، حتی جنگ هم نیست، جهاد که هیچ نیست؛ این جیب پرکردن با کمک یک‌مشت بی‌عقل نفهم بوده است. آنها رفتند، شمشیر زدند، کشته دادند و ثروت به مدینه سرازیر کردند؛ اینها هم نشستند، تقسیم کردند و خوردند.

حکایتی شنیدنی از جهاد حقیقی

من در این زمینه خیلی دلیل دارم! علامه امینی از کتاب‌های مهم آنها نقل می‌کند: عبدالرحمن بن عوف، آدمی که در زمان پیغمبر ﷺ پابرهنه و گرسنه بوده، چند پسر و دختر داشت، روزی که مُرد، ۸۴ هزار مثقال طلا به هر دختری رسید که ارث نصف به دختر می‌رسد. آیا این جهاد است؟ این انجام حکم خدا و پیاده کردن آیات پروردگار است؟

آن وقت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را ببینید که وقتی جنگ جمل تمام می شود، جملی ها خودشان مقداری غنیمت گذاشتند و رفتند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به لشکر فرمودند: هر کدامتان از کنار من رد شوید تا من سهم این جنگ و جهاد را به شما بدهم. حالا تعدادشان را نمی دانم، اما خیلی نبودند؛ پول هایی که جلوی حضرت ریخته بود، نفری یک مشت به افراد می دادند و می رفتند، وقتی آن طرف تر می شمرند، می دیدند ششصد درهم است. با ترازوی دست الهی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به همه ششصد درهم رسید، چقدر ماند؟ ششصد درهم هم برای خود حضرت ماند. این جهاد «فی سبیل الله» است که مال را به غارت نمی برند، بین قوم و خویش ها تقسیم نمی کنند و می گویند امت، می گویند مسلمان ها، می گویند زحمت کشیده ها.

کسی کنار دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) آه کشید، مثلاً گفت: ای داد بیداد! امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: برای چه آه کشیدی؟ تو که سهمت را گرفته ای! گفت: من برای برادرم آه کشیدم؛ من وقتی در رکاب شما می آمدم، برادرم مریض و در بستر بود، به من گفت: خوش به حال که به دنبال امیرالمؤمنین (علیه السلام) می روی! ای کاش من هم می توانستم بیایم و به حضرت کمک بدهم. حضرت فرمودند: نظرت برادرت این بود؟ عرض کرد: بله این بود. فرمودند: این ششصد درهم را هم بردار و به برادرت بده. خودشان چه شد؟ از روی زمین بلند شدند، لباس هایش را از گردوغبار تکاندند و به طرف کوفه رفتند.

اهل بیت (علیهم السلام) در خفقان سخت

این حق است، اما بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، این فرهنگ عقل کش فطرت کش قلب کش روح کش کاری کرد (برادران و خواهران یادتان باشد با مطالعه دقیق؛ اگر خودتان هم مطالعه کنید، به دست می آورید) که در همین شهر مدینه، شهر النبی، مدینه النبی، آدم مطمئنی یواشکی در کوچه به زین العابدین (علیه السلام) عرض می کند: حالتان چطور است؟ الله اکبر، چه سنگین است؟! امام فرمودند: «أَصْبَحْنَا خَائِفِينَ بِرَسُولِ اللَّهِ» ما اهل بیت در این شهر طوری زندگی می کنیم که می ترسیم بگوییم ما بچه های پیغمبر هستیم! اینها چطور عقل ها، فطرت، پاکی ها و

ارزش‌ها را کشتند؛ آن وقت اسم اسلام را هم روی آن گذاشته‌اند. این خیلی عجیب است! این عقل‌کشی این قدر قوی بوده که این کشته‌شدن عقل هنوز ادامه دارد و تمام برنامه‌های گذشتگان و خودشان را بر ضد قرآن و سنت پیغمبر توجیه می‌کنند؛ یعنی زیر بار نمی‌روند و توجیه می‌کنند.

ارزش‌گذاری امیرالمؤمنین (ع) بر شخصیت عمار

این خیلی مهم است! در این فرهنگ که از سال یازدهم هجری، هجوم به عقل، فطرت، وجدان و انصاف به شدت وجود داشت و هزاران نفر را در این هجوم از انسانیت نابود و خلع انسانی کرد؛ آدم در موج این هجوم، مثل عمار سالم، وفادار به پیغمبر (ص)، اهل بیت (ع)، قرآن، حلال و حرام و ولی‌الله‌الاعظم بماند. این را ارزیابی کنید که چقدر ارزش دارد؟! در آن هجوم، ظلمات، تاریکی‌های متراکم و بی‌دینی‌ها که عمار وسط حادثه است! حالا یک وقت من در تهران یا کشوری هستم، هجوم به دین می‌شود و به دین و علمای دین تهمت می‌زنند، پر آن خیلی به من نمی‌گیرد و نمی‌لغزم، نمی‌لرزم و ارزش‌هایم را از دست نمی‌دهم. این مهم نیست! اما کسی وسط آتش باشد و نسوزد، وسط حادثه باشد و تکان نخورد، در معرض سخت‌ترین هجوم فرهنگی باشد و اشتباه و خطا نکند؛ معلوم است که این آدم چقدر باارزش است!

وفاداری عمار به امیرالمؤمنین (ع)

امیرالمؤمنین (ع) ارزش این آدم را می‌دانستند؛ حالا از قول قاضی نورالله در پایان جریان زندگی عمار نقل می‌کنم که چقدر این ارزش داشت، امیرالمؤمنین (ع) ارزش‌شناس بودند و ارزش او را می‌دانستند. چندساله است که کنار علی (ع) در جنگ صفین شرکت کرد؟ نودساله بود! این اندیشه اسلامی مؤمن، دیدگاهش نسبت به عمرش، نعمت‌هایی که خدا به او داده و توانمندی‌هایی است که هر لحظه می‌تواند برای دنیا و آخرتش سعادت‌ساز باشد. دین آدم را به مهندس عجیب و غریبی تبدیل می‌کند که گاهی با نداشتن نان هم



مهندسی می‌کند و مثل عمار، دنیا و آخرتی بی‌نظیر برای خودش می‌سازد. ابوذر این دنیای عالی الهی و آن آخرت را با گرسنگی برای خودش ساخت؛ اما این عبارات در زندگی‌شان نبود: «پیر هستم»، «وقت بازنشستگی‌ام است»، «خسته‌ام»، «کسل هستم»، «سست هستم»، «ناتوانم»، «کمردرد و پادرد دارم»، «من نمی‌توانم کار دیگری بکنم». والله تا لحظه آخر عمر، ما می‌توانیم هر کار خوبی بکنیم! بدن کیست که بخواهد جلوی ما غلم شود و نگذارد حرکت الهی‌مان را انجام بدهیم؟! واقعاً بدن کیست؟ بدن یک مرکب است، نباید این مرکب را خواباند و دست‌وپایش را در رختخواب بست؛ نباید به او تلقین کرد که دیگر نمی‌توانی و فایده‌ای ندارد. چرا نمی‌توانی؟ با واکر راه برو، نمازت را نشسته بخوان یا پول که داری، در جیبت را برای دین باز کن. نمی‌توانم در کار نیست!

پرونده شیعیان در دستان ائمه اطهار

عمار نودساله است، اما در اوج جنگ شمشیر می‌زند؛ این نیروی ایمان است و دیگر کاری به بدن ندارد. آن قدرت و انرژی عقلی، ایمانی و باطنی عمار را چالاک کرده است. وقتی شهید شد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) در طرف دیگری جنگ می‌کردند. قاضی نوشته که به حضرت خبر دادند. شما می‌دانید که ائمه ما شکل ظاهر زندگی را کنار نمی‌زدند. وقتی عمار شهید شد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) از نظر چشم ظاهر، چون شلوغ بود و مشغول جنگ بودند، ایشان نمی‌دیدند؛ ولی ائمه ما می‌گویند که شیعیان ما در قلب ما هستند و پرونده‌شان تا روز قیامت پیش ماست.

نگرانی ائمه اطهار نسبت به حال شیعیان

من از یکی از رفقای خیلی خوب، مؤمن و متدین مرحوم نواب صفوی شنیدم، نمی‌دانم ایشان از آن عالم شنیده بود یا از کس دیگری، چون با خیلی از علما در ارتباط بود. این مرد هنوز هم زنده است و نزدیک نود سال دارد. ایشان برای من گفت: روزی میثم امیرالمؤمنین (علیه السلام) را ناراحت و رنجیده دید؛ میثم که عاشق امیرالمؤمنین (علیه السلام) و به قول

لات‌های تهران، کشته و مرده علی علیه السلام بود، گفت: آقا چه شده است؟ حضرت فرمودند: سرم درد می‌کند! دارد خوب می‌شود، ولی سردرد شدیدی است. میثم گفت: آقا چرا؟ فرمودند: برای اینکه صبح سر تو درد گرفته بود.

در کتاب «اصول کافی» است که کسی به حضرت رضا علیه السلام گفت: مرا دعا کنید، امام فرمودند: چرا به من می‌گویی که دعایت کنم؟ گفت: یابن رسول‌الله چطور نگویم؟ فرمودند: برای اینکه شما کل شبانه‌روز پیش ما هستید، من هر روز دعا می‌کنم و یکی از آنهايي که دعا به او می‌رسد، تو هستی. ما اصلاً از شیعیانمان غفلت نداریم.

حزن امیرالمؤمنین علیه السلام در شهادت عمار

حضرت امیر هم با چشم ظاهر ندیدند و نمی‌خواستند هم غیبی کار کنند؛ وقتی گفتند عمار شهید شده است، امام دست از جنگ برداشتند و آمدند. صحابه جنازه عمار را از وسط لشکر بیرون کشیده و داخل خیمه آورده بودند؛ اینجا حالا مهم است! امام خیلی یارانشان را از دست داده بود و خیلی‌ها از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تا جنگ صفین مرده بودند، خیلی‌ها هم در جمل و همین صفین شهید شدند؛ اما این خیلی عجیب است! این عمار چه کسی بوده که وقتی امام بالای سرش نشستند، دیگر نمی‌توانم بگویم مثل آدم داغ‌دیده، چون داغ دیده بود و دیگر مثل ندارد؛ قاضی نورالله که کتابش برای هزار سال پیش و نزدیک به عصر ائمه است، نوشته است: امیرالمؤمنین علیه السلام سر به جانب ملکوت برداشتند و فرمودند: ملک‌الموت، تو که تا زمین آمدی تا جان عمار را به امر الهی بگیری، می‌آمدی و جان مرا هم می‌گرفتی که داغ عمار را نمی‌دیدم.

دنیای پاک مؤمن در زندگی پیچیده و فرهنگ ابلیسی

اینها با این زندگی پیچیده، سخت و در موج آن فرهنگ ابلیسی صددرصد به رنگ اسلامی قاتل، دنیای خودشان را در سعادت و یک دنیای پاک ساختند؛ «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْفَى»^۱

حالا در هر شرایطی، هر حیثیتی و هر مشکلی که باشند. این دیگر قید ندارد و خدا نمی‌گوید که «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا» کنار دیس چلوکباب، لباس ابریشمین، یک خانه ویلایی چندمیلیاردی. این هیچ قیدی ندارد! «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا» در هر موقعیتی که هستند، مخصوصاً در اوج این سختی‌ها، مشکلات، مصائب و تنگی‌ها؛ «مَنْ ذَكَرَ أَوْ أَنْتَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ» چه مرد و چه زن. خداوند متعال، خداوند بزرگ و مهربان، زنان باایمان را در هیچ جای قرآن از مردان جدا نکرده است. اینها دو انسان در یک مسیر و با یک سلوک، یک معرفت، یک عمل و یک دین هستند. فرق آنها در بدنشان است و در انسانیت، ایمان و سبیر الی‌الله با هم فرقی ندارند. حالا دنیای آنها را در همین یک آیه سورة نحل می‌گوید؛ دنیای آنها به دست من بیفتد و خودم کارگردان، مهندس و معمار دنیایشان می‌شوم؛ آن‌هم با چه تأکیدی! «لام» تأکید و «نون» تأکید ثقیله؛ یعنی این جمله در آیه بسیار کامل است: «فَلَنُحْيِيَنَّهَا حَيَاةً طَيِّبَةً» یک دنیا و زندگی طویه. این برای دنیای آنهاست؛ حالا گرفتارند، شهید می‌شوند یا دچار کمبود اقتصادی می‌شوند، هیچ کدام مانع حرکت اینها نمی‌شود.

ملاک پاداش خداوند برای مؤمنین در آخرت

اما آخرت آنها چگونه است؟ اینجا باز هم «لام» تأکید و هم «نون» تأکید ثقیله است؛ یعنی برای این زنان و مردان مؤمن در این یک آیه، هم «لام» تأکید دارد و هم «نون» تأکید ثقیله. هم برای دنیا و هم برای آخرتشان، «وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» ملاک پاداش قیامت برای اینها بهترین عمل دوره عمرشان است؛ یعنی در این پنجاه، شصت، هفتاد یا هشتاد سال نمازشان، بهترین نماز آنها را ملاک پاداش بقیه نمازهایش قرار می‌دهد. یعنی کار را چند قیمتی نمی‌کند.

امکانات مادی و معنوی پروردگار برای انسان

به اول حرف برگردم؛ خدای مهربان همه امکانات معنوی و مادی را برای انسان قرار داده و راهنمایی‌اش هم کرده، انسان می‌تواند با جمیع این امکانات و هدایت‌الله، دنیا و آخرتی

باسعادت بسازد؛ اما خیلی‌ها به سوءاختیار خودشان، همه این امکانات مادی و معنوی را به دست ابلیس نجس می‌دهند و او کارگردانشان می‌شود. حالا فردا ببینیم می‌رسیم که دو جور آیه با هم بخوانیم؛ هم آیات مربوط به اینهایی که تمام امکانات مادی و معنوی را با هدایت‌الله هزینه دنیای آباد کردند و آنهایی که همه این امکانات را به دست یک ملعون مذموم مدحور خبیث دادند و همه را جلوی چشم آنها نابود کرد.

کلام آخر؛ «وَاللّٰهُ لَا أَفَارِقُ عَمِّي»

این یتیم امام مجتبی‌علیه‌السلام یک پیامی دارد؛ از کجا؟ کلاس این پیامش گودال بود. عجب پیامی، عجب عقلی و عجب حرفی!

برادران و خواهران! امام مجتبی‌علیه‌السلام برای کربلا خیلی هزینه کردند. سه پسر به‌نام‌های حسن بن حسن، قاسم بن حسن و عبدالله بن حسن دارند. حسن بن حسن داماد ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام، شوهر فاطمه است، قاسم در روز شهادت امام مجتبی‌علیه‌السلام سه‌ساله و عبدالله پنج‌شش ماهه یا نهایتاً یک‌ساله بود. حالا به آن بچه که نمی‌شد در یک سالگی حرفی بزنند، اما قاسم را صدا زدند و گفتند: عزیزدلم، من تو را به عمویت می‌سپارم تا به کربلا ببرد. در کربلا از عمویت اجازه بگیر و جان را فدا کن؛ اما اگر به تو اجازه نداد، التماس و اصرار کن. این برای این سه‌تا بچه که هر سه هم به کربلا آمدند.

این پیام از گودال قتلگاه و پیامی ابدی است؛ وقتی قاتل وارد گودال شد، عبدالله گفت: «وَاللّٰهُ لَا أَفَارِقُ عَمِّي» به خدا قسم، من از حسین جدا نمی‌شوم. این پیام برای همه ماست! عبدالله می‌گوید: من داخل گودال هستم و سی‌هزار گرگ بالای سرم است که می‌خواهند دستم را قطع کنند و تیر به من بزنند، ولی من از ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام جدا نمی‌شوم. حالا متن مقتل را برایتان بگویم؛ درگیری شدیدی بین ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام و لشکر شد که متن می‌گوید: لشکر خسته شد و کنار کشید، اینها یک درنگ رفع خستگی کردند و بعد برگشتند. در متن دارد: «أَخَاطُوا بِهِ» دور گودال را بستند و همه دور گودال جمع شدند. این بچه هم نمی‌توانست از عمو جدا شود و از خیمه بیرون آمده بود. امام حسین‌علیه‌السلام به زینب

کبری علیه السلام فرمودند: او را بگیر و نگذار بیاید؛ ولی خودش را رها کرد، از لابه لای اسب‌هایی که دور گودال بودند و پیاده‌ها وارد گودال شد. گودال هم نسبت به زمین دوسه متری تقریباً گود بود. در این سفر چهارپنج روزه هفته پیش، مرا بردند و گودال را نشان دادند. گودال را به کف رسانده بودند و می‌گفتند: وقتی خاک‌ها را کنار می‌زدیم، هنوز نیزه شکسته و خنجر لای خاک‌ها بود. ما اینها را جمع کردیم و این کف گودال است.

عبدالله وارد گودال شد و کنار ابی‌عبدالله علیه السلام آمد. امام نمی‌توانستند بلند شوند و او را روی زانو بنشانند؛ حضرت افتاده بودند و وقتی نفس می‌کشیدند، خون بیرون می‌زد. می‌گویند: با آن زبان بامحبت و عاطفی‌اش می‌گفت که عمو، بلند شو تا به خیمه برویم، من به عمه‌هایم بگویم روی زخم‌هایت دوا بگذارند. با عمو حرف می‌زد که ابن‌کعب داخل گودال پرید، می‌خواست با شمشیر به ابی‌عبدالله علیه السلام حمله کند؛ در متن روایت دارد: «فَتَقَاهُ بِبِدِهِ» عبدالله دستش را سپر کرد که شمشیر به عمو نخورد و صدا زد: «أَتَقْتُلُ عَمِّي» می‌خواهی عموی مرا بکشی؟ این ملعون شمشیر را با همان قدرت پایین آورد، دست او قطع شد و به پوست چسبید، ناله زد: مادر!

من امروز صبح به یکی گفتم: می‌دانی با اینکه عمو خوابیده بود، چرا مادرش را صدا زد؟ می‌خواست مادرش سریع بیاید و این بچه را ببرد که ابی‌عبدالله علیه السلام شاهد کشته شدنش نباشد. در این گیرودار که مادر را صدا کرد، حرمله با تیر سه‌شعبه گلویش را هدف گرفت و ذبح شد. این تیر سر مقدسش را از بدن جدا کرد. ابی‌عبدالله علیه السلام او را بغل گرفتند و همین‌طور که خون از گلویش فواره می‌زد، گفتند: خدایا! ببین با ما چه کردند...

جلسه ششم

آخرت، مسموۀ درخت دنیا

دنیا و آخرت سعید و نورانی، محصول معرفت

تولید نور و خیر با شناخت حقایق الهی

دنیایی که نتیجه‌اش سعادت است و آخرتی پاک و نورانی در دنباله این دنیا ظهور می‌کند، به‌طور یقین، محصول معرفت و دانایی است. وقتی یک نفر حقایق الهیه را در حد خودش بشناسد و در حد خودش هم به کار بگیرد، در حقیقت، تولید نور، خیر و نعمت ابدی می‌کند. شما می‌توانید این مطلب را در آیات قرآن کریم و همین‌طور در روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) ببینید. برای نمونه، در روایات داریم: «الْوُضُوءُ نُورٌ»، «الصَّلَاةُ نُورٌ»، «الْعِلْمُ نُورٌ». کسی که مسئولیتش را نسبت پروردگار، پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، ائمه، عمر خودش و نعمت‌ها شناخته است، وقتی وضو می‌گیرد، تولید نور می‌کند؛ وقتی نماز می‌خواند، تولید نور می‌کند؛ وقتی از پیغمبر، امام، ولی خدا یا عالمی مسئله‌ای می‌پرسد و یاد می‌گیرد، او تولید نور می‌کند.

دنیا و آخرت ظلمانی، نقطه مقابل نور

ضد این نور هم دنیای ظلمانی است که به دنبال این دنیای ظلمانی، آخرت ظلمانی است؛ چون نعمت‌هایی که به کار می‌گیرد، به ظلمت تبدیل می‌کند. این یعنی چه؟ یعنی می‌خورد، می‌پوشد و بهره‌مند می‌شود، از این نعمت‌ها انرژی پیدا می‌کند و به ظلم، گناه، معصیت، ظلم به خودش و مردم تبدیل می‌کند. رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) روایتی دارند که خیلی پرقیمت است!

حضرت می‌فرمایند: «الظُّلْمُ فِي الدُّنْيَا هُوَ الظُّلُمَاتُ فِي الْآخِرَةِ» هر ظلمی که کسی در اینجا مرتکب می‌شود، تاریکی‌ها در آخرت می‌شود، نه اینکه یک تاریکی باشد.

کانون واحد امور الهی از یک نور

خیلی جالب است که در قرآن مجید، کلمه نور در همه سوره‌ها مفرد آمده و کلمه ظلمت جمع آمده است. چرا؟ دلیلی نداشته که کلمه نور، تسمیه و جمع بیاید؛ چون ایمان، وضو، نماز و کار خیر، نور است و نور دوتا نمی‌شود. همه اینها یک کانون دارند و کانونشان هم ارتباط انسان با وجود مقدس پروردگار عالم، انبیا و ائمه طاهرين (علیهم‌السلام) است. همه اینها یک نور هستند؛ اما ظلمت یک جور نیست. حسد یک نوع ظلمت، کبر یک نوع ظلمت و ریا هم یک نوع ظلمت است؛ اینها ماهیتاً یکی نیستند و وقتی جمع می‌شوند، «ظُّلُمَات» می‌شود.

دانایی و معرفت، عامل سعادت انسان

وعدۀ قطعی پروردگار به مؤمنین دارنده عمل صالح

دانایی، شناخت و معرفت، عامل پدیدآوردن سعادت است. در آخرت نمی‌شود سعادت پدید آورد، چون آخرت محصول دنیا است. آیه‌ای در سوره بقره داریم (آیه بیست و پنجم) که من وقتی «تفسیر حکیم» را می‌نوشتم و به این آیه رسیدم، برای حل آن به خیلی از کتاب‌ها مراجعه کردم. آیه آسان و ساده‌ای نبود! پروردگار عالم در این آیه می‌فرماید: اهل ایمان که دارنده عمل صالح هستند، روز قیامت در بهشت‌ها قرار می‌گیرند. این روشن بود که پروردگار وعدۀ قطعی به مؤمن داده، حالا در هر درجه‌ای که هست؛ ایمان هم به قول فلاسفه، مقول به تشکیک است. ما یک ایمان خیلی بالا داریم که ایمان انبیا و ائمه است، یک ایمان داریم که ایمان اصحاب خاص است، یک ایمان داریم که ایمان عالمان است. هر کدام از اینها در سطح خاصی هستند. آنهایی که مؤمن و دارای عمل صالح بودند، یعنی ایمانشان از درونشان به صورت عمل صالح طلوع داشته است؛ چون هر کار خوبی و عبادتی که مؤمن می‌کند، در ایمان او ریشه دارد.



همراهی ایمان و عمل صالح

در واقع، خود اعمال صالح همان ایمان باطنی است؛ این ایمان یک چهره غیبی دارد که در قلب است، یک چهره عینی هم دارد که کلینی در جلد اول «اصول کافی» از امام صادق (ع) نقل می‌کند که در همه اعضا و جوارح عینیت پیدا می‌کند؛ یعنی یک حقیقت ثابت باطنی و جریان خارجی است. همه‌جا هم در قرآن مجید، در این ۱۱۴ سوره، ما اغلب ایمان را با عمل صالح می‌بینیم. همین سوره کوتاه عصر را ببینید: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ^۱﴾ یعنی کل مردم تاریخ در خسران هستند، هر کس و هر چه که هستند، ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ^۲﴾. بعد هم دو مسئله اخلاقی و دو حرکت مثبت را بیان می‌کند: «تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ».

اقرار حق و دعوت به صبر، دو حرکت اخلاقی مؤمنین

«تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ» زبانشان برای اعلام و اقرار حق (یعنی پابرجا شدن حق، «اقرار» از باب افعال است) کار می‌کند؛ «وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ» مردمی که ممکن است در برابر حوادث تلخ و شیرین بی‌صبری نشان بدهند و دینشان از بین برود، اینها با آن زبان پاکشان مردم را به استقامت سفارش می‌کنند و می‌گویند: عجله نکن، خودت، دینت و آزادی‌ات را نباز و کرامتت را از دست نده؛ بلا در دنیا ماندگار نیست. خدا طبع دنیا را این‌گونه آفریده که هیچ‌چیز در آن ماندگار نیست و چهره، راه و شکل عوض می‌کند. ﴿وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى^۳﴾ آنچه ماندگار واقعی است، عالم بعد از این دنیاست؛ ولی اینجا کم‌وزیاد و بالاوپایین خیلی می‌شود، بلا و شیرینی خیلی می‌آید، حوادث مفید یا زیان‌زننده خیلی می‌آید. این افراد

۱. عصر: ۱-۲.

۲. عصر: ۳.

۳. اعلی: ۱۷.

مردم را با زبان الهی، نرم و عاطفی‌شان نگه می‌دارند که در این تغییرات و احوال، بی‌دین نشوند و صبر داشته باشند.

دنیا، ظرف عبادت‌الله و خدمت به خلق

هرچه هست، باید در اینجا انجام بگیرد؛ چون فردای قیامت نمی‌شود یک رکعت نماز خواند، یک روزه گرفت یا یک کار خیر کرد. ظرف عبادت‌الله و خدمت به خلق‌الله اینجا است، نه آنجا. روایتی است که هم از رسول خدا ﷺ و هم از وجود مبارک امیرالمؤمنین (ع) در کتاب‌های حدیثی‌مان نقل شده؛ هر دو فرموده‌اند: «فَإِنَّكُمْ الْيَوْمَ فِي دَارِ الْعَمَلِ» «یوم» الف و لام دارد، معرفه است و «الف» و «لام» آن، یعنی دنیا، الآن که اینجا هستیم. «فَإِنَّكُمْ الْيَوْمَ فِي دَارِ الْعَمَلِ» الآن شما در جایی هستید که باید بکارید، عمل کنید، حرکت کنید و بکوشید، «وَلَا حِسَابَ» پروردگار در اینجا هم بنا ندارد که پرونده‌تان را باز کند و به حسابتان رسیدگی کند. «وَأَنْتُمْ غَدًا فِي دَارِ حِسَابٍ وَلَا عَمَلٍ» اما فردا شما با پرونده‌تان و محاسبه الهی هستید و خبری از عمل در آنجا نیست. آنجا محصول اینجا است و ارتباط درخت و میوه به هم دارند؛ یعنی ساده‌ترش این است که آخرت به‌تنهایی استقلال ندارد و محصول درخت دنیا است.

نعمت‌های بهشت، کامل و ابدی

اول آیه برای من روشن بود: آنهایی که اهل ایمان و عمل صالح هستند، بهشت‌ها برای آنهاست؛ اما بخش دوم آیه می‌فرماید: «كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا»^۱ نعمت‌ها در بهشت، کامل و ابدی هست، جای آنها هم ابدی است؛ هم مکان و هم نعمت‌ها ابدی است. «ثَمَرَةً» در «كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا» الف و لام ندارد؛ یعنی میوه کامل که هیچ‌چیز کم ندارد. هر وقت سفره رزق بهشتی برای اهل بهشت پهن می‌شود و اینها با چشم



خودشان این ثمرات و رزق‌ها را می‌بینند، می‌گویند: «هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَنْتُمْ بِه مُتَشَابِهًا» اینهایی که ما می‌بینیم، پیش از این که ما به بهشت نیامده بودیم، یعنی در دنیا روزی ما شده بود. «كُلَّمَا رَزَقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رَزَقُوا قَالُوا هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَنْتُمْ بِه مُتَشَابِهًا» این سیب‌ها، موزها، آب گوارا، شیر و عسل (اینهایی که پروردگار اسم برده) و این پرندگان زیبای پخته را که گوشت آنها در خوشمزی نظیر ندارد، می‌بینند و با دست اشاره می‌کنند: «هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ».

حَسَنَات، پاک‌کننده لغزش‌ها و گناهان

این جمله‌اش برای من خیلی کار و گیر داشت و خیلی در کتاب‌ها گشتم، بالاخره خدا توفیق داد و من برای این آیه (حالا دقیق یادم نیست) نزدیک چهل صفحه توضیح نوشتم و توضیح خلاصه‌اش این است: آخرت میوه درخت دنیاست؛ یعنی من در اینجا سیب، چای صبح، نان و یک‌ذره انگور را خورده‌ام و تا ظهر از انرژی این میوه‌ها برای گناه مصرف نکرده‌ام. حالا اگر لغزیدم و نگذاشتم در پرونده‌ام بماند، درجا به پروردگار گفتم اشتباه کردم و گریه‌ام گرفت، گناه پاک می‌شود. حالا اگر از صبح تا ظهر، این لغزش به استغفار من برنخورد، پیغمبر ﷺ می‌فرمایند: نمازهای واجبی که می‌خوانید، مثل آب چشمه در خانه‌تان است که روزی پنج‌بار داخل آن بروید و خودتان را کاملاً بشوید. همان نماز ظهر و عصری که خوانده‌ام، یعنی روحیه عبودیت نشان داده‌ام و همان نماز هم، آن لغزش بین صبح و ظهر را از پرونده‌ام پاک می‌کند. دلیل روشن الهی‌اش هم در قرآن است: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يَذْهَبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾^۱ یعنی عبادات پرونده را اصلاً از بین می‌برد و پاک می‌کند. اگر وسط روز به لغزشی هم دچار شدم، بعد استغفار کردم و چشمم تر شد، لغزشم بخشیده است و اگر استغفار نکردم، حالا نماز می‌خوانم و نمازم آن را پاک می‌کند.

بهشت، نتیجه اعمال خوب و مورد قبول انسان

این صبحانه و یک‌خرده میوه‌ای که خوردم، بخشی از آن چه شد؟ بخشی عبادت‌الله شد و این عبادت‌الله از مؤمن قبول می‌شود. وقتی از مؤمن قبول شد، تبدیل می‌شود (اینها داخل قرآن است)؛ یعنی وقتی پروردگار عبادت را قبول می‌کند، عبادتی که محصول انرژی همین مواد غذایی و میوه‌هاست، میوه‌ها به عبادت تبدیل شده و عبادت به قبولی رسیده، قبولی یک‌مرتبه به صورت بهشت آخرت ظهور می‌کند که دیگر ماندگار است. پیغمبر ﷺ می‌فرمایند: وقتی در شب معراج بهشت را به من نشان دادند (حضرت خیلی حرف‌ها از بهشت و جهنم آورده‌اند؛ حالا کاری به جهنم نداریم، چون نمی‌خواهند ما را به جهنم ببرند. بگذارید از آنجایی بگویم که می‌خواهند ما را ببرند)، دیدم که فرشتگان همین‌طور بهشت را می‌سازند، بقیه‌اش زمین و کویر است و آن مقداری که ساخته شده است، به آن اضافه می‌کنند؛ ولی گاهی به قول ما، معمارها مهندس‌ها (فرشتگان) و کارگرها دست برمی‌دارند، از کار آرام می‌شوند و کار نمی‌کنند، بعد دوباره شروع می‌کنند. من به جبرئیل گفتم: قضیه این کار ملائک چیست؟ امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: فرشتگان مطلقاً خستگی ندارند و تنبلی و کسالت به سراغ آنها نمی‌آید، ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ﴾^۱ هرگز عصیان خدا را نمی‌کنند ﴿وَهُمْ بِأَمْرِ رَبِّهِمْ لَاعْمَلُونَ﴾^۲.

مصالح قصرهای بهشتی

حضرت به جبرئیل گفتند: اینها به این خوبی کار می‌کنند و قصر می‌سازند، چشمه راه می‌اندازند، درخت می‌کارند و محصول به وجود می‌آورند؛ اما چرا یک دفعه دست می‌کشند. چقدر زیباست! به پیغمبر ﷺ فرمود: بهشت نتیجه اعمال خوب مردم مؤمن است و مصالحش اعمال مردم است. ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾^۳ هر وقت این مردم

۱. تحریم: ۶

۲. انبیاء: ۲۷

۳. بقره: ۲۷۷

مؤمن در خواب هستند یا کار خیری نمی‌کنند یا عمل صالحی انجام نمی‌دهند، اینها مصالح ندارند که بهشت را بسازند؛ ولی هر وقت مردم مؤمن وارد عمل می‌شوند، اینها مصالح دارند و می‌سازند. آن بهشتی که کامل شده است، صاحب‌هایش مرده‌اند و نیستند؛ آنها سلوک ایمانی و عمل صالح را در دنیا انجام داده‌اند و اینها هم برایشان ساخته‌اند. فعلاً بهشت آنها آماده است، اما داخلش نیستند و در برزخ هستند. در آیه‌ای می‌فرماید: ﴿أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۱ آماده می‌کنند تا قیامت بشود و این جای آماده‌شده را خیلی راحت و بی‌دردسر در اختیار اهل ایمان و دارندگان عمل صالح قرار می‌دهند. این نکته هم در آیه شریفه جالب است؛ به ما نشان می‌دهد که این‌طور نیست هر خیلی خوب و خوب متوسطی بمیرد، بعد از مردن به بهشت می‌رود. برزخ هم حیات پر نعمتی دارد که نمونه‌ای از حیات دنیا و آخرت است؛ ولی آن بهشتی که پیغمبر ﷺ در شب معراج دیدند، «أُعِدَّتْ» فقط آماده‌سازی می‌شود.

بهشت، سرانجام سلوک و معرفت الی‌الله

آن‌که به این حرف‌ها معرفت دارد، راهش راه خدا، سلوکش سلوک الی‌الله و عاقبتش هم بهشت می‌شود که زحمتی هم ندارد. عبادت‌الله ذوق دارد و آدم کیف می‌کند که صبح، ظهر و شب به او اجازه می‌دهند بایستند، نماز بخواند و با محبوبش حرف بزند. این لذت دارد که سی روز ماه رمضان محبوب می‌گوید مهمان من هستی، نه مهمان مواد دنیایی؛ صبح اذان نشده، از خوردن دست بکش، ظهر هم ناهار نخور، مغرب سفره‌ات را ببنداز و بخور. سیزده چهارده ساعت مهمان من هستی، بگذار من روحت، باطنت، درونت و قلبت را تغذیه کنم؛ اگر بخواهی سر سفره بنشینی و آبگوشت و چلوکباب بخوری، عذری هم نداری و مهمان شیطان هستی. آن‌کسی که معرفت دارد، به این خط سیر که از آیه بیست‌وپنجم سوره بقره عرض کردم، سعادت‌ساز و به تعبیر بالاتر، نورساز است.

۱. آل عمران: ۱۳۳.

حکایتی شنیدنی از دنیای اهل معرفت

عالم بزرگی در مشهد بود که من تا زمان فوت ایشان هنوز به مشهد نرفته بودم؛ یعنی من در زمان فوت ایشان چهارده پانزده ساله بودم و اصلاً طلبه نبودم. یکی از شاگردان ایشان بی واسطه برای خود من نقل کرد و گفت: من چندین سال نزد مرحوم آیت الله حاج شیخ مجتبی قزوینی درس خوانده‌ام. عالم خیلی فوق العاده‌ای بود. حالا حاج آقا عنایت دارند که من چه می‌گویم و در احوالاتشان هم هست. ایشان به مقام خَلع رسیده بود که مقام عرفانی خیلی بالایی است. ابن سینا هم در این اشاراتش به این مقام اشاره دارد؛ یعنی ایشان به راحتی می‌توانست بدنش را در مشهد بگذارد و به قزوین، محله خودش بیاید. داستان‌هایی هم در مسئله خلعتش از زبان خودش نقل کرده‌اند. یک وقت هم من در تلویزیون دیدم مرحوم آیت الله آقا سیدعزالدین زنجانی (صاحب رساله بود و وقتی برای منبر به مشهد می‌رفتم، به من محبت داشت و پای منبر منبرم می‌آمد) هم یک شب از مقام خلع حاج شیخ مجتبی تعریف کردند؛ چون ایشان حاج شیخ را کاملاً دیده بود و ارتباط داشت.

این شاگردش که الآن هم ۷۶-۷۷ سال دارد و زنده است، خودش به من گفت: من از زبان حاج شیخ مجتبی قزوینی در درس شنیدم که ایشان می‌فرمودند: من و آقا شیخ هاشم قزوینی دوتایی در قزوین با هم طلبه شدیم، بعد هم با هم به مشهد آمدیم و تا سر حد مجتهد شدن درس خواندیم و چهره علمی برجسته‌ای شدیم. شبی دوتایی در کوچه‌های مشهد که هنوز برق نکشیده بودند (فقط حرم و بعضی از محله‌های خیلی محدود اطراف حرم برق داشت و خانه‌ها و کوچه‌های قدیمی تاریک بود)، با همدیگر قصد کردیم برای زیارت به حرم وجود مبارک امام هشتم برویم. مسیرمان از کوچه‌ای قدیمی و تاریک بود. وقتی از کوچه عبور می‌کردیم، می‌دیدیم که چیزی در هفت‌هشت ده متر جلوتر از ما مدام برق می‌زند و خاموش می‌شود؛ گفتیم: خدایا! ما هیچ شبی در این کوچه چنین چیزی ندیده بودیم. داستان چیست؟

دوتایی با سرعت آمدیم و دیدیم که مرحوم حاج شیخ عباس قمی به حرم می‌رود و این نور از دهان ایشان بیرون می‌زند. جلوی او را گرفتیم و گفتیم: داستان این نور چیست؟ گفت:



فرزندانم مسیرتان را به طرف حرم ادامه بدهید و کاری با من نداشته باشید. ما دوتایی مُصَرّ شدیم و مثلاً گفتیم: تا داستان این نور را برای ما نگویی، جلوی شما را باز نمی‌کنیم و نمی‌گذاریم بروی.

شیخ عباس قمی، انعکاسی از آیات و روایات

حاج شیخ عباس آدم خیلی نرم و اخلاقی و اصلاً تمام وجودش انعکاس آیات و روایات بوده است. یکی از علمای بزرگ که شاگرد حاج شیخ عبدالکریم بود (او هم الآن مرحوم شده) و مرحوم حاج آقا با آن عالم خیلی در ارتباط بود، برای من نقل کرد و گفت: وقتی حاج شیخ عباس به قم آمد، او را دعوت کردند که در صحن کوچک (آنجا که ایوان طلاست و آقا شیخ عبدالکریم نماز می‌خواند)، بعد از نماز آقا شیخ عبدالکریم به منبر برود. بعد از منبر، عالمی از آقا شیخ عبدالکریم پرسید که منبر حاج شیخ عباس را چطور دیدی؟ جواب را ببینید، نَفَس و زبان را ببینید! آیت‌الله حائری، فقیه بزرگ فرمودند: من وقتی می‌نشینم و گوش می‌دهم، گاهی به این روحانی‌ها و طلبه‌هایی که پای منبر هستند، نگاه می‌کنم که ببینم و آنها را بشناسم. منبر حاج شیخ عباس یک‌شبه در انسان تولید عدالت می‌کند. من اگر اتفاق بیفتد و طلبه‌ای که منبر حاج شیخ عباس را دیده، برای نماز جلو بایستد، نمازهای واجبم را تا یک هفته به او اقتدا می‌کنم؛ چون این آدم عدالت‌ساز است.

دنیای نورانی اهل معرفت و دنیای تاریک جاهلان

ما به ایشان گفتیم: نمی‌گذاریم بروید تا داستان این نور را بگویید. حاج شیخ خیلی اصرار کرد که نگویید، ما هم خیلی اصرار کردیم که بگویید. در آخر گفت: روی خودتان را به این گنبد بکنید، چون حرم از آخر کوچه پیدا بود. ما دوتا روی خودمان را به حرم کردیم، گفت: به حضرت رضا علیه السلام قسم بخورید که تا وقتی من زنده‌ام، به کسی نگویید. قسم خوردیم، گفت: آرام شدم، می‌دانم نمی‌گویید. خدا کار مرا به جایی رسانده که وقتی ذکر می‌گویم، نور ذکر حالت عینیت پیدا می‌کند؛ ذکر در دهان من به نور تبدیل می‌شود و بیرون می‌زند.

این دنیای اهل معرفت است، اما نادانان و جاهلان، هم دنیای خود را تاریک می‌کنند؛ چون دنیا تاریک نیست، مگر اینکه آدم جلوی نور را بگیرد که نتابد! هم دنیای خودشان را تاریک می‌کنند، هم نعمت‌ها را تاریک می‌کنند، هم خودشان را در تاریکی می‌اندازند، هم مرگشان در تاریکی است، هم قیامت و جهنم آنها تاریک است. خیلی دوست دارم که از قول وجود مبارک حضرت مولی‌الموحدين (ع) درباره این معرفت دینی و الهی و شناخت حقایق، متن بسیار زیبایی را در حد خودم برایتان بخوانم؛ اما فرصت نشد. متن را آماده کرده بودم که بخوانم؛ ولی اگر بخواهم بخوانم، حیف است و می‌ماند، منبر کال می‌شود. ان شاء الله برای فردا باشد.

خوشا آنان که الله یارشان بی که حمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنان که دائم در نمازند بهشت جاودان بازارشان بی

کلام آخر؛ حزن ابی عبدالله (ع) از رفتن قاسم (ع) به میدان

از این ۷۲ نفر که من تا حدودی با همه‌شان آشنا هستم، هیچ کدام برای رفتن به میدان التماس و اصرار و پافشاری نکردند؛ غیر از قاسم (ع) که هرچه کنار خیمه اصرار کرد، عمو گفت: اجازه نمی‌دهم که بروی؛ تو یادگار برادر من هستی. من وقتی تو را می‌بینم، آرامش پیدا می‌کنم؛ یعنی اگر بروی، داغ تو برای من خیلی سنگین است. قاسم وقتی دید عمو قبول نمی‌کند (دیشب در روایت دیدم)، یک طرف روی خاک نشست، زانویش را بغل گرفت و سرش را روی زانو گذاشت. «مَهْمُومًا مَغْمُومًا بِأَكْبَى الْعَيْنَيْنِ حَزِينِ الْقَلْبِ» تمام غصه‌های دنیا در دلش ریخته بود.

یک‌مرتبه این نوجوان سیزده‌ساله یادش آمد که وقتی سه‌ساله بود، پدرش دست‌خطی نوشت، به بازویش بست و به او گفت: هر وقت غصه به تو هجوم کرد و ناراحت شدی، این بازویند را باز کن و نامه من را بخوان. قاسم با خودش گفت: کدام غصه‌ای بالاتر از الآن برای من پیش آمده است! بازویند را باز کرد و نامه را درآورد، دید نامه خطاب به ابی عبدالله (ع) است که گفته: حسین جان، اگر قاسم من در روز عاشورا از تو اجازه خواست که به میدان برود، جلوی او را نگیر.



نامه را به ابی عبدالله علیه السلام داد؛ در متن روایت داریم که وقتی حضرت نامه را خواندند، «فَبَكَاءُ شَدِيداً» ابی عبدالله علیه السلام سخت و بلندبلند گریه کردند و به او اجازه دادند. وقتی قاسم به میدان می‌رفت، صدایش کرد (این کار را هم با هیچ‌کدام از این ۷۱ نفر نکرد)، او را بغل گرفت و شروع به گریه کرد، قاسم هم گریه کرد. نوشته‌اند: «حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِمَا» آن قدر گریه کردند تا هر دو بی‌حال روی خاک افتادند. ما از بچگی دیده‌ایم و شنیده‌ایم که می‌گویند وقتی آدمی غش کرد، آب به صورتش بپاشید، به حال می‌آید؛ اما زینب کبری علیها السلام آب نداشت!

وقتی هر دو به حال آمدند، قاسم به میدان رفت. باز در متن روایت داریم: «أَحَاطُوا بِالنَّبِيلِ» جمعیت زیادی با نیزه دور او را گرفتند، این قدر به او نیزه زدند که دیگر طاقت ماندن روی اسب را نداشت و به زمین آمد. یک نفر با شمشیر فرقش را شکافت، یک نفر هم با آن بدن سنگین روی سینه‌اش نشست؛ دیگر در حال ازدنیارفتن بود! ما دیگر کسی را نداریم روی بدنش نشسته باشند، غیر از خود ابی عبدالله علیه السلام که وقتی اهل بیت آمدند، دیدند «وَالشَّمْرُ جَالِسٌ».

جلسہ، مقم

جایگاه کسب معرفت در مکتب

اہل بیت علیہ السلام

تحصیل علم و معرفت، در زمره عبادت است

استغفار موجودات برای محصلین معرفت الله

شناخت حقایق یک مرحله است که اگر کسی در حد خودش به دنبال آن برود و محصل و دانشجو بشود، عبادت است. هیچ فرهنگی هم در تاریخ بشر تا امروز، تحصیل علم و دانش و شناخت را عبادت حساب نکرده است، مگر مکتب پاک، الهی و ملکوتی اهل بیت (علیهم السلام). حتی در باب معرفت و علم، در روایاتمان است که یک جا جمع است؛ هم در جلد اول «اصول کافی»، هم در «بحار الأنوار» مرحوم مجلسی و به طور پراکنده هم روایات فوق العاده‌ای در کتب حدیث است که می‌گوید: کسی که برای تحصیل معرفت خدا، قیامت، خودش، جهان، وظایف، تکالیف و مسئولیت‌ها می‌رود، وقتی در حال فراگیری است، تمام ماهیان دریا و پرندگان جو برای او استغفار می‌کنند.

برخورداری موجودات عالم از شعور و درک

چگونه می‌شود این روایت را حل کرد؟ مگر ماهیان دریا یا پرندگان هوا ما را می‌شناسند؟ حلش به این است که خداوند متعال طبق آیات قرآن، به همه موجودات شعور و درک داده است؛ البته در حد سعه وجودی خودشان. خدا به آنها می‌فهماند که برای دنبال کننده معرفت از من طلب مغفرت کنید. این هیچ مانعی ندارد و امکانش هم هیچ مشکلی ندارد. یک وقت چیزی واقعاً ممتنع است، آدم آن را کنار می‌گذارد و دیگر بحثی ندارد؛ اما آنچه

که امکان دارد، دلیلی بر ردش وجود ندارد. امکان هست که موجودات شعور داشته باشند؛ چه دلیلی وجود دارد که امکان نداشته باشد؟! بله موجودات شعور دارند و دلیلش هم آیات قرآن است. کلی مطلب در سوره اسراء و سوره نور است؛ حتی ما در آیه سوره نور می بینیم که پروردگار می فرماید: ﴿كُلُّ قَدْعَةٍ صَلَاتُهُ وَتَسْبِيحُهُ﴾^۱ کل که در این جهان هستی زندگی می کنند، اهل تسبیح و نماز هستند.

موجودات عالم، همه در حال تسبیح پروردگار

ما نباید با بودن قرآن به سراغ داوری هایی برویم که اهل این حرف ها نیستند؛ حتی ممکن است خیلی از دانشمندان تسبیح و صلاة موجودات را رد کنند. مگر آنها رد کنند، دیگر موجودات تسبیح و صلاة ندارند؟ خورشید که می تابد، حالا ده میلیون نفر هم در میدانی بریزند و بگویند خورشید نمی تابد. برای اهل دل، اهل عقل و اهل حس معلوم است که این ده میلیون دروغ می گویند و تا بخواهید، از این دروغ ها در کتاب ها و زبان ها پر است؛ اما ما نباید فریب بخوریم، گوش ما باید باز باشد و هوش ما کار کند. این هدیه وجود مقدس حضرت رب العالمین برای طالب معرفت است.

ارزش کسب معرفت و تحصیل علم در دین اسلام

ثوابی بالاتر از دوازده هزار ختم قرآن

مرحوم امین الاسلام طبرسی این کتاب باعظمت «مجمع البیان» را در قرن نهم نوشته که ده جلد است. البته این کتاب، تفصیل «تفسیر تبیان» است. ایشان در مقدمه مجمع می نویسد (احتمال می دهم، باید مراجعه کنم): کسی که حقیقتی را یاد بگیرد و شناخت پیدا کند، ثوابش از دوازده هزار ختم قرآن بالاتر است؛ چون دانش و معرفت دینی به انسان ارزش می دهد. جاهل اگرچه یافت، تقدم مؤخر است عالم اگرچه گشت، مؤخر مقدم است



مرگ در راه علم، بسان ارزش شهید

این ذات شناخت است؛ حالا عالمی را کنار بزنند، در را هم به روی او ببندند و به سراغ او هم نیایند، هیچ چیزی از ارزشش کم نمی‌شود؛ ولی یک جاهل را هرچه جلو بیندازند و زنده‌باد به او بگویند، ارزشی ندارد و کوچک است، با حیوانات سر یک سفره است و قرآن مجید حرف را به اینجا هم ختم نکرده و فرموده است: ﴿يَلْهُوْاْ ضَلٰلًۢا﴾^۱ بیراهه‌تر از حیوانات است. همچنین در روایت دیگری می‌فرماید: مرد و زنی که به دنبال معرفت هستند، اگر در مسیر معرفت بمیرند، «مَاتَ شَهِيداً» ارزش مرگش ارزش شهید است.

سه خصلت مورد نیاز مؤمن در کلام امام جواد

این مرحله اول بود که شناخت، فهمیدن و معرفت پیدا کردن است، اما مرحله دوم که مرحله‌ای قلبی و انجام آن هم واجب است، باور کردن و قبول حقایقی است که انسان به آن معرفت پیدا کرده است؛ خود این قبول کردن هم عبادت و ارزش است. حضرت جواد علیه السلام واقعاً روایت خیلی فوق‌العاده‌ای دارند: «الْمُؤْمِنُ يَحْتَاجُ إِلَى ثَلَاثِ خِصَالٍ»؛ «الْمُؤْمِنُ»، یعنی مرد و زن باایمان؛ کلمه مؤمن فقط شامل حال مردها نمی‌شود. مؤمن به سه چیز نیازمند است:

الف) توفیق از خداوند

«تَوْفِيقٍ مِنَ اللَّهِ» به هدایت پروردگار نیازمند است. یکی از معانی توفیق در لغت، «هدایت» است؛ نه آنچه بعضی‌ها تصور می‌کنند، یعنی هل دادن. آدم نیاز دارد که خدا او را هل بدهد؛ آن عمل اجباری می‌شود و ارزش ندارد. مؤمن نیازمند هدایت خداست، خدا هم با ۱۱۴ کتاب آسمانی و ۱۲۴ هزار پیغمبر هدایت کرده است که عمرت را چگونه هزینه کن، نعمت‌ها را کجا هزینه کن، با زن و بچه و جامعه چه کار کن و چه نوع اخلاقی داشته باش؛ نه اینکه نیازمند است که خدا بعداً هدایتش کند، خدا هدایت را کامل کرده و من نیازمند هستم که به دنبال هدایت خدا بروم، این چراغ را بردارم و در زندگی‌ام دست بگیرم.



ب) نصیحت‌کننده درونی

«وَ وَاَعِظْ مِنْ نَفْسِهِ» مؤمن به نصیحت‌کننده درونی نیازمند است؛ یعنی خودت را یک‌خرده پاک کن، صدای حق را از درونت می‌شنوی. دنبال این کار برو، صدای مثبت؛ دنبال این کار نرو، صدای مثبت؛ این خیر از تو فوت نشود، صدای مثبت؛ این شر دامن‌ت را نگیرد، صدای مثبت. همه جان‌ها این صدا را دارند، ولی اکثر مردم عالم روی این صدا پوشش قرار داده‌اند و نمی‌شنوند. حرب‌یزید ریاحی هم همین صدا را مثل بقیه مردم عالم داشت. او صبح عاشورا از درون خودش شنید که می‌خواهی چه کار کنی؟ می‌خواهی بر روی چه کسی شمشیر بکشی؟ بعد از این حادثه، می‌خواهی تا چه وقتی زنده بمانی؟ می‌خواهی جواب خدا و پیغمبر را در قیامت چه بدهی؟ او به دنبال این صدا رفت و حر شد. خدا این صدا را برای کل مردم عالم در باطنشان روشن کرده است. رادیوی الهی که از وقتی در رحم مادر است، این رادیو را در باطن گذاشته و گیرنده این رادیو هم صدای غیب را می‌گیرد. همین صداها که شنیدید، صدای غیبی است. امام جواد علیه السلام که می‌فرمایند نیاز دارد، یعنی به این صدا توجه داشته باشد و به آن بی‌تفاوت نباشد. علت اینکه گاهی پیش عالمی می‌آیند و می‌گویند ما در زندگی اشتباه کردیم، چه کار کنیم؛ این همان صدای باطن و واعظ نفس است که به او می‌گوید برو و به قول قدیمی‌ها، خاکی در سرت بریز، عمرت دارد تمام می‌شود و موی سر و صورت سپید شد.

سپید گشتن مو ترجمان این سخن است که سر بر آرزو خواب گران، سپیده دمید خیلی‌ها در طول تاریخ از این صداها شنیده‌اند و نجات پیدا کرده‌اند.

ج) پذیرش خیرخواهی خیرخواهان

«وَ قَبُولِ مِمَّنْ يَنْصَحُهُ» و سومین حقیقتی که مؤمن به آن نیاز دارد، این است که خیرخواهی خیرخواهان را بپذیرد. وقتی من قدم معرفت را برداشتم و خیلی چیزها را فهمیدم؛ یعنی تکالیفم و وظایفم را فهمیدم و اینکه با نعمت‌ها، عمرم، مردم و پدر و مادرم چه کار کنم؛ باید اینها را بپذیرم و قدم بعد هم قدم عمل است. علت اینکه می‌گویم بپذیرم،



چون می‌دانید خیلی‌ها حق را می‌دانند، اما قبول نمی‌کنند و نمی‌پذیرند. قدم دوم قدم مهمی است که من وقتی حق را یافتم، آن را قبول کرده و بعد هم عمل کنم. این مایه خیر دنیا و آخرت و سعادت امروز و فرداست.

تفاوت انسان بامعرفت و جاهل در پذیرش معرفت

همت بدون قاعده انسان جاهل

اما در مقابل، جاهل است؛ جاهل یعنی از اول در تاریکی ماندن. آدمی هم که در تاریکی بماند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرمایند: دوتا همت بیشتر ندارد: یک همتش شکم و یک همتش هم لذت‌بری است. قاعده و قانونی هم ندارد و فقط می‌خواهد شکمش را پر کند؛ حالا این پر کردن از ربا، دزدی، غصب و رشوه باشد، برای او مهم نیست. یک همت او شکم است و همت دیگرش هم لذت‌بری است. قرآن هم دارد: ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ^۱ خوش بگذرد، با چه؟ می‌گویند با هرچه که بشود با آن خوش گذراند.

اهل معرفت، مطیع امر الهی

این وضع جاهل است، اما آدم بامعرفت این‌طور نیست و هر چیزی را به شکم نمی‌دهد. یک عمری، حالا متوسط، بیشتر یا کمتر، پاک درمی‌آورد و همان پاک را به شکمش می‌دهد؛ البته در حد اسراف هم نیست و نمی‌گویند چون حلال است، بگذار تا ﴿إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ^۲ بخورم و به کس دیگری هم ندهم. مؤمن این امر را گوش می‌دهد و به این حقیقت معرفت هم دارد: ﴿كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ^۳ از مسئله خوراک، به‌دست آوردن پول و ملک، از فرهنگ شیطان پیروی نکنید! این مؤمن است.

۱. محمد: ۱۲.

۲. واقعه: ۸۳.

۳. بقره: ۱۶۸.

پایبندی مؤمن در کنار حق

روایت نصفه صفحه‌ای دیدم که فیض آن را نقل کرده است. این روایت از بس جالب و زیبا بود، وقتی دیدم، برای منبرها در دفترچه‌ام یادداشت کردم. از خیلی وقت پیش، هرچه می‌دیدم که به درد مردم و خودم می‌خورد، یادداشت می‌کردم و الآن روی هم رفته دوازده تا دفترچه دویست برگه و نزدیک پنج هزار صفحه کاغذ A4 شده است. اول روایت این است: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَدَى الْحَقِّ أَسِيرٌ» مؤمن در کنار حق پایبند است و از حق تکان نمی‌خورد. حالا هرچه هم مسائل تحریک‌کننده جلوی چشمش عَلم کنند. سخت‌تر و سنگین‌ترش که خیلی قدرت می‌خواهد آدم از حق کنار نیاید، عَلم کردن زلیخا در مقابل جوانی چهارده پانزده ساله و در اوج شهوت است؛ ولی می‌بینید هفت سال با خدا ماند، خدا را کنار نزد که به سراغ زلیخا بیاید. این ۷۲ نفر هم از اول کنار خدا ماندگار شدند تا وقتی که شهید شدند.

علم در زبان ائمه و قرآن

حالا به سراغ روایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره معرفت برویم که این هم یکی از زیباترین روایات ماست. البته در «نهج البلاغه» نیست و در روایات آمده است. «أَلْعِلْمُ» علم در زبان ائمه و قرآن، یعنی علم دین؛ دین یعنی چه؟ دین یعنی حقیقتی که تمام وظایف و مسئولیت‌ها را با کلام الله، کلام النبی و کلام الامام به انسان ارائه می‌کند. مجموعه آیات قرآن و روایات را دین گویند که در قرآن مجید هم مفرد آمده است. خیلی جالب است که کلمه دین هم مثل کلمه «نور» مفرد آمده است؛ چرا مفرد آمده است؟ چون خدا یک دین دارد که دین حق است و بعد از دین خدا، هرچه دین در این عالم آمده، باطل بوده و مؤسس پلید خبیثش هم شیاطین انسانی بودند.

دو گونه شیطان در قرآن

دوجور شیطان در قرآن بیان شده است: شیطان انسی، شیطان جنی. ما جنی‌ها را نمی‌بینیم و خیلی قدرتی هم ندارند که بتوانند بر ضد ما کار کنند، فقط ما را نسبت به حقایق دچار



وسوسه و تردید کنند. در قرآن می‌فرماید: ﴿الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ﴾^۱ درحالی که شیاطین انسی خیلی موجودات خطرناکی هستند؛ همین مکتب‌سازان، دانشمندان اقتصادی، روان‌شناسی، و جامعه‌شناسی صهیونیست مثل داروین، فرود و دورکیم که اقتصاد جهان را ابلیسی کرده‌اند، روان مردم جهان را به هم ریخته‌اند و از نظر جامعه‌ای، بلا بر سر جهانیان آورده‌اند. همچنین پول زیادی هم صهیونیست‌ها خرج کرده‌اند که کتاب‌های این چند نفر با چندتا دیگر را در دانشگاه‌ها آوردند و در اروپا و آمریکا کتاب درسی کردند. متأسفانه پُر خطرناکش ما را هم گرفت؛ هم قبل از انقلاب و هم الآن ما را گرفته است. اینها فکر نمی‌کنند که ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾^۲ فروید، دورکیم، داروین، هگل، مارکس، لنین و... دشمن پنهان نیستند که نفهمید چطوری ضرر می‌زنند؛ بلکه جلوی چشم شما و آشکار هستند.

شما ببینید دانش اینان چه آتشی بر جان جهان زده است! آیا اقتصاد کاپیتالیسم اروپا و آمریکا برای مردم سود داشته است؟ آیا اقتصاد کمونیسم برای مردم سود داشته است؟ اگر سود داشته، پس چرا این قدر کشورها به هم ریخته است؟! آیا روان‌کاوی‌های اینها سود داشته است؟ پس چرا این قدر روان مردم عالم پریشان است؟! قبل از اینها این قدر خودکشی در دنیا نبوده و الآن هست؛ قبل از اینها شهوت‌رانی آزاد نبوده، اما الآن هست.

بیداری و بینایی مؤمن در زندگی معنوی و تربیتی

ما باید در مسئله زندگی معنوی و تربیتی بیدار و بینا باشیم، مادی‌اش را نمی‌گوییم؛ چون در مسئله مادی، ما به یک آهنگر، بنا، جوشکار، دانشمندی که یونیت دندان می‌سازد یا آن که موتور جت می‌سازد، نیاز داریم. همه ما در امور مادی به هم نیاز داریم و دین اینها را نمی‌گوید؛ ولی در امور عقلی، قلبی و تربیتی، ما فقط باید خودمان را در چهارچوب کلام‌الله، کلام‌الرسول و کلام‌المعصوم پایبند قرار بدهیم. این آیه در قرآن است که خیلی

۱. ناس: ۵.

۲. یوسف: ۵.

هم جای بحث دارد: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۱ جای بحث آن هم در این دوتا «واو» است که ما با این دوتا «واو» عاطفه می‌توانیم جواب یاوه‌های ۱۴۰۰ ساله غیرشیعه را بدهیم. آیه روشن است: «أَطِيعُوا اللَّهَ» حالا یک واو می‌آورد، «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»؛ اسم این واو در ادبیات عرب، «واو عاطفه» است و کار «واو عاطفه» هم این است که حکم معطوف‌علیه را روی معطوف می‌آورد. «اللَّهُ» در «أَطِيعُوا اللَّهَ» معطوف‌علیه است، «الرَّسُولَ» هم در «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» بعد از این «واو» عاطفه، معطوف است؛ یعنی رسول کسی است که تجلی صفات و کمالات پروردگار است. همین کار را «واو» دوم می‌کند: «وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ»؛ «أُولِيَ الْأَمْرِ» معطوف و «الرَّسُولَ» معطوف‌علیه است. در حقیقت، اولی‌الأمر هم باید مثل پیغمبر ﷺ، معصوم باشد.

برادران و خواهران! ما باید در این چهارچوب زندگی کنیم، و الا قافیه را باخته‌ایم؛ پس‌خانه را به پیش‌خانه باخته‌ایم و از آنهایی می‌شویم که قرآن قسم خورده است: ﴿وَالْعَصْرِ﴾^۲ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ.

کلام امیرمؤمنان (علیه السلام) در خصوص شناخت و دانایی

جایگاه ارزشمند جست‌وجوگران علم و معرفت

حالا ببینیم وجود مبارک حضرت مولی‌الموحدین (علیه السلام) درباره‌ی شناخت، دانایی، فهم و علم چه می‌فرمایند! همه اینها یک معنی دارد؛ من متنش را بخوانم، توضیحش برای جلسه بعد می‌ماند. حضرت می‌فرماید: «فَالْعِلْمُ يَرْفَعُ الْوَضِيعَ» دانش آدم‌های پست را بالا می‌برد، آدم‌های بی‌ارزش را ارزش‌دار می‌کند، آدم‌های جاهل را در نور علم غرق می‌کند. این کلمات خیلی عجیب است! معجزه است!

۱. نساء: ۵۹.

۲. عصر: ۱-۲.



پستی کاهلان در کسب معرفت

«وَتَرْكُهُ يَضَعُ الرَّفِيعَ» کسی که به دنبال معرفت دین نرود تا با معرفت شود، هرچه هم بالا و والا باشد، پست می‌شود و این بالا بودنش قلبی بوده، هم خودش نمی‌فهمیده که قلبی است و هم مردم.

تشبیه کل معرفت به انسان

بعد امام کل معرفت را به یک انسان تشبیه می‌کند، ببینید تشبیه چقدر زیباست! حضرت می‌فرماید: «وَرَأْسُ الْعِلْمِ التَّوَاضُّعُ وَبَصَرُهُ الْبَرَاءَةُ مِنَ الْحَسَدِ» سر معرفت (سر یعنی همین سری که در بدن ماست)، تواضع است و روشن بینی معرفت، دوری از حسدی است که اگر درونش را پاکسازی نکند، یقیناً آدم را جهنمی می‌کند. «وَسَمْعُهُ الْفَهْمُ، وَلِسَانُهُ الصِّدْقُ، وَقَلْبُهُ حُسْنُ النِّيَّةِ، وَعَقْلُهُ مَعْرِفَةُ أَسْبَابِ الْأُمُورِ» این خصلت و عظمت معرفت است. خدایا! به حقیقت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، در این لحظات ورود به شب جمعه، از تو می‌خواهیم که ما و نسل ما را اهل معرفت کامل قرار بده. معرفت روشنایی محض است.

کلام آخر؛ پسرم از نفس افتاده، به دادم برسید

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ سُؤَالَ خَاضِعٍ مُتَذَلِّلٍ خَاشِعٍ أَنْ تُسَامِحَنِي وَتَرْحَمَنِي وَتَجْعَلَنِي بِقَسَمِكَ رَاضِيًا قَانِعًا وَفِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ مُتَوَاضِعًا * اللَّهُمَّ وَ أَسْأَلُكَ سُؤَالَ مَنْ اشْتَدَّتْ فَاقَتُهُ وَ أَنْزَلَ بِكَ عِنْدَ الشَّدَائِدِ حَاجَتَهُ وَ عَظَّمَ فِيمَا عِنْدَكَ رَغْبَتَهُ * اللَّهُمَّ عَظَّمَ سُلْطَانُكَ وَعَلَا مَكَانُكَ، وَخَفِيَ مَكْرُكَ، وَظَهَرَ أَفْرُكَ، وَغَلَبَ قَهْرُكَ، وَجَرَتْ قُدْرَتُكَ، وَلَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ».

زبان حال مادر در خیمه

پسرم از نفس افتاده، به دادم برسید	داد از این همه بیداد، به دادم برسید
تشنه‌ام، شیر ندارم، چه کنم، حیرانم	باید آخر چه به او داد، به دادم برسید
دیگر از شدت گرما و عطش همچو کویر	چاک خورده لب نوزاد، به دادم برسید

بوی آب و دل بی تاب و سپاهی بی رحم طفلی و این همه جلاد، به دادم برسید
آب دامی است که دل‌بند مرا صید کند وای از حیلۀ صیاد، به دادم برسید
با پدر رفت و ندانم چه شده که از میدان شاه پیغام فرستاد: به دادم برسید
یک بار دیگر این شعر را تکرار کنم، عجب قلب را می‌سوزاند!

با پدر رفت و ندانم چه شده که از میدان شاه پیغام فرستاد: به دادم برسید
بارالها! چه بلایی سرش آمد که حسین می‌زند این همه فریاد، به دادم برسید
آن کماندار که تیرش کمی از نیزه نداشت گشته این قدر چرا شاد، به دادم برسید
وقتی تیر سه شعبه سر بچه را جدا کرد، ابی‌عبدالله علیه السلام گفتند: خدایا! هر بچه‌ای که می‌خواهند
از شیر بگیرند، برای او ده تا بهانه می‌آورند؛ اما دیگر از شیر گرفتن بچه من بهانه نمی‌خواهد،
تیر سه شعبه دل‌بند مرا از شیر گرفت...

جلسه هشتم

سرمایه‌های انسانی در پذیرش

دین الهی

راه‌دینداری، اندیشه در مسئله آزادی انسان

اگر انسان در حد ظرفیت و گنجایش خودش دیندار باشد، اگر هم بخواهد دیندار باشد، راهش طبق آیات قرآن و روایات، اندیشه و تفکر در این مسئله است که آیا خدا مرا آزاد آفریده و مانند حیوانات رها کرده است تا خواسته‌های درونم مرا به هر کاری هدایت می‌کند، انجام بدهم یا من رها آفریده نشده‌ام و آزادی حیوانی به من داده نشده است؟! چون خودش هم تا اندازه‌ای می‌فهمد که تجاوز به حقوق دیگران و حقوق خودش، زشت و بد است. من الآن نمی‌دانم آیا هنوز آدم جنگلی وجود دارد که هیچ‌چیز به گوش او نرسیده باشد! همان آدم جنگلی وقتی صید جنگلی دیگری را غارت می‌کند، به‌طور یقین حس می‌کند که کار بدی کرده است؛ یا وقتی حقی را از حقوق دیگر از جنگلی دیگری پایمال کرده، این برای او فطری و عقلی است که کار بدی می‌کند؛ یعنی حتی وقتی خودش این کارهای زشت را انجام می‌دهد، زشتی‌ها را به‌عنوان خوبی قبول ندارد.

اتمام حجت خداوند در قرآن

همین مقدار هم حجت بر او تمام است که من یله و رها و به قول قرآن مجید، «سُدی» آفریده نشده‌ام: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾^۱ «حَسَبُ» یعنی خیال و گمان بی‌پشتوانه؛

۱. قیامت: ۳۶.



یک وقت آدم مسئله‌ای را در باطن خودش می‌یابد که یا پشتوانه عقلی یا پشتوانه شرعی دارد یا دلیلی پشتوانه‌اش است. این خوب است، اما «حَسَبُ» یعنی گمان بدون پشتوانه و فوتی که شیطان به باطنش کرده است. آیا گمان می‌کند که مانند حیوانات رها آفریده شده و بدون تکلیف و مسئولیت است؟ این گمانش بی‌پشتوانه است و خودش هم می‌فهمد، نه اینکه نفهمد.

هدایت محدود عقل و فطرت در باطن انسان

این دستگاه‌های عجیب معنوی الهی که در باطن انسان است، قبل از اینکه به دین برسد، هدایت‌های محدودی نسبت به انسان دارند. بچه پنج‌شش ساله به طرف منقل پر از آتش نمی‌رود. آیا دین به او گفته که نرو یا همان دستگاه‌های الهی درونش؟ دین به او نگفته است. خود همین‌ها، یعنی آنهایی که هدایت مثبت درونی است و دین هم به انسان نگفته، حجت عقلی و فطری است، باید به آن گوش داد و تکیه کرد. لذا مسئله فطرت و عقل، هم در قرآن مجید و هم در روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) مطرح است؛ حتی کتاب باعظمت «اصول کافی»، جلد اول، در باب عقل و جهل آن (اولین باب این کتاب)، این مسئله بیان شده است. غیرشیعه هیچ کتابی ندارند که با عقل، جهل، علم، عالم و متعلم شروع شده باشد و این امتیاز مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) است که اهل بیت (علیهم‌السلام) عقل را اول با آیات تقویت می‌کنند، بعد تشویق می‌کنند که انسان به دنبال معرفت برود.

رسیدن به حجت‌الله با دو بال عقل و معرفت

انسان با تشویق عقل و پدیده معرفت، به حجت‌الله می‌رسد که انبیا و ائمه هستند، بعد هم نوبت عمل شروع می‌شود. رده‌بندی مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) این است: عقل، علم، عالم، متعلم و عمل. اینها جزء ارزش‌هایی است که ارزشی فوق آنها وجود ندارد. این جاده‌ای است که اهل بیت (علیهم‌السلام) به روی ما باز کرده‌اند و اگر این بزرگواران حرف نمی‌زدند، در تمام خیرات، عقل و عمل صالح به روی ما بسته بود و چراغ فطرت ما رو به خاموشی می‌رفت.



مسئولیت و تکلیف انسان‌ها به قدر سعه وجودی

برادران و خواهران! خدمتی که اهل بیت (علیهم‌السلام) به این عالم کردند، هیچ طایفه‌ای نکرد؛ خدمتی که اینها به انسان کردند، هیچ کس چنین خدمتی نکرده است. کسی که ابتدائاً راه فطرت و عقل را حرکت می‌کند، به این قبله‌نمای باطن توجه می‌کند و همه در حد گنجایش و سعه وجودی، چنان که در قرآن کریم است: «لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»^۱ هر کسی به اندازه گنجایش خودش تکلیف دارد، نمی‌گوید به اندازه قدرتش. خیلی جالب است! اگر خدا می‌فرمود: «لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا بِقَدْرِ قُدْرَتِهَا» و ما می‌توانستیم با تکیه بر قدرتمان، صد رکعت نماز در شبانه‌روز بخوانیم یا سالی شش ماه روزه بگیریم، خدا به ما واجب می‌کرد. قرآن مجید می‌فرماید: به شما تخفیف داده‌ام؛ خیلی هم تخفیف داده و قدرت ما را در عبادات و کار خیر لحاظ نکرده، بلکه گنجایش ما را لحاظ کرده است. در این حد که گنجایش داری هفده رکعت نماز در شبانه‌روز بخوانی، در عمرت یک بار به مکه بروی یا از پول جیبت در کار مثبت هزینه کنی؛ اضافه از ما نخواسته‌اند.

پروردگار، خواستار پاکی و عبادت واجب‌بندگان

حالا ممکن است من به پروردگار بگویم: این گنجایش من است، درست؛ من طاقت هم دارم که سحر بیدار شوم و یازده رکعت نماز بخوانم؛ بلند شو و بخوان. من طاقت دارم غیر از طواف واجب، تا مکه هم ده طواف دیگر انجام بدهم؛ انجام بده. خوشم می‌آید که دوسه بار سعی صفا و مروه کنم؛ می‌توانی انجام بدهی. خدا می‌فرماید: «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ»^۲ اگر آدمی خواست کار خیری انجام بدهد که واجب نکرده‌ام، به سودش است؛ اما اگر انجام نداد، در قیامت به او نمی‌گویند که حضرت آقا یا خانم به‌خاطر اینکه کاری بیش از گنجایش خودت انجام نداده‌ای، در بهشت به روی تو بسته است. پروردگار این را نمی‌گوید! خداوند یک پاکی و عبادت واجب می‌خواهد که کار خیر هم جزء عبادت است.

۱. بقره: ۲۸۶.

۲. بقره: ۱۸۴.

در روایت دیدم که عربی بیابانی (خیلی هم بیابانی بود) پیش پیغمبر اکرم ﷺ آمد و گفت: من یک رکعت نماز هم غیر از نمازهای واجب نمی‌خوانم، یک روزه اضافه هم غیر از روزه واجب نمی‌گیرم، چیزی هم ندارم که زکات به من تعلق بگیرد، حج هم به من تعلق نمی‌گیرد؛ جای من در قیامت کجاست؟ یعنی آمد و «لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» را در حق خودش به پیغمبر ﷺ ارائه کرد. پیغمبر ﷺ فرمودند: تو اهل نجات هستی، به شرطی که زبان، شکم و غریزه جنسی را از حرام حفظ کنی.

انسان، عامل اصلی ضرر به خود

اسلام از یک‌طرف پاکی می‌خواهد که البته بیشتر آلودگی‌ها هم برای این سه عضو است، بعد هم عبادت و کار خیر به اندازه وسع می‌خواهد. وقتی من سرمایه‌های باطنی هدایتگری مثل عقل، فطرت، وجدان و انصاف دارم که جزء مسائل اخلاقی است. شخصی ضرر خیلی سنگینی به خودش زد که خیلی هم بی‌دین بود، بعد پیش پیغمبر ﷺ آمد و گفت: چنین ضرری به من خورده است. پیغمبر ﷺ فرمودند: خودت عامل این ضرر بوده‌ای. بعد حضرت این مطلب را فرمودند: خوبی‌ها و بدی‌ها به خودت برمی‌گردد؛ مثلاً فکر کردی که اگر به کسی بدی کنی، این به خودت بر نمی‌گردد؟ آن شخص گفت: مرا مسلمان کن، انصاف نیست با این حقیقتی که برای من بیان کردی، من مسلمان نشوم. من خودم به خودم ضرر زده‌ام و فکر می‌کردم این ضرری که به یک‌نفر دیگر زده‌ام، به او زده‌ام؛ اما حالا معلوم شده که به خودم زده‌ام.

سرمایه‌های انسانی در پذیرش دین الهی

اندازه مسئولیت هر انسان در قیامت

انسانی که این سرمایه‌های درونی، مخصوصاً عقل را دارد؛ کلینی هم در باب عقل کتاب «اصول کافی» از قول موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده است که حضرت می‌فرمایند: «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَ حُجَّةَ بَاطِنَةٍ فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَئِمَّةُ وَ أَمَّا

الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ»، حالا اینهایی که می‌گویند: کسی که اصلاً دین به او نرسیده، صدای هیچ پیغمبر و امام و عالمی به او نرسیده، در جنگل به دنیا آمده و در جنگل هم مرده است، با او در قیامت چه کار می‌کنند؟ طبق روایات و آیات قرآن، مسئولیت او در قیامت به دریافت‌های عقلی و فطری‌اش محدود است. این‌طور نیست که به او بگویند چون صدای پیغمبر و امامی به تو نرسید، بی‌قیدوشرط به بهشت برو؛ عقل او چراغ بوده و نباید به تاریکی می‌زد.

عقل، سرمایه درونی انسان

حالا یک نفر عقلش را به کار می‌گیرد و در حق خودش اندیشه می‌کند، در خانه‌ای (دنیا) اندیشه می‌کند که در آن زندگی می‌کند، در این روزی‌ها اندیشه می‌کند و بعد می‌گوید: مرا بیهوده نیافریده‌اند و این همه نعمت را هم بیهوده و باطل در اختیار من نگذاشته‌اند، برای دیندار شدن حرکت می‌کند و در محضر پیغمبر یا امام یا عالم ربانی، دیندار واقعی می‌شود؛ نه آن دینداری که پروردگار در سوره حجرات می‌فرماید: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا»^۱ آنها به تو می‌گویند که ما دیندار شدیم، ولی دیندار نشده‌اند. «وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا» به اینها بگو یک شهادتین بر زبانتان جاری کرده‌اید که گواهی به وحدانیت خدا و رسالت توست. «وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» جای ایمان در دل است.

دل، گنجینه‌ای عجیب برای پذیرش ایمان

دل گنجینه‌ای عجیب و معدنی فوق‌العاده است؛ مثلاً محبت، جای آن در دل است و باید مواظب بود که محبت غلط و شیطانی وارد این خانه نشود. محبت‌ها خیلی هست: محبت‌های طبیعی و محبت‌های الهی. دوست داشتن خدا، انبیاء، ائمه، قرآن و دین، محبت‌های الهی است؛ دوست داشتن خود، پدر و مادر، زن و بچه، محبت طبیعی است. خدا هم امضا و قبول کرده و به کسی نگفته‌اند که پدر و مادرت را دوست نداشته باش یا

۱. حجرات: ۱۴.

نگفته‌اند چرا دوست داری! این دوستی امر طبیعی است و خیلی هم خوب است. اینهایی که یک‌خرده تند می‌روند و می‌گویند اگر بخواهی به جایی برسی، قلبت را از همهٔ محبت‌ها جaro کن؛ یک‌خرده حرف زور و خانقاهی می‌زنند که برای خودشان هم امکان تحقیقش وجود ندارد و حرف بی‌ربطی است.

ارزیابی دنیا با وجود مؤمنین و کافرین

ساختن دنیایی با زیباترین چهره

حالا که رفت و دیندار واقعی، به تعبیر قرآن، مؤمن شد: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۱ اینها مؤمن هستند. همهٔ مطالبی که عرض کردم، به نظر مبارکتان یک‌خرده پراکنده آمد، اما این‌طور نیست و رده‌بندی خیلی مهمی داشت. عقل، معرفت، معلم و عمل به نتیجه رسیدند و آن‌که این‌طوری مؤمن شده (همهٔ اینها را برای این یک کلمه گفتم)، تا وقتی زنده است، دنیای خودش را به زیباترین چهرهٔ پاک بالا می‌آورد و می‌سازد. دنیایی برای خودش می‌سازد که پیغمبر اکرم (ﷺ) در روایتی می‌گویند: دیگر اسمش را دنیا نگذار، آن آخرت است.

رنگ الهی مؤمن به شکل اشیا

یک بازاری نزد پیغمبر (ﷺ) آمد و گفت: ما وقتی پیش شما می‌نشینیم، خیلی ملکوتی می‌شویم و وقتی به مغازه برمی‌گردیم، آن حال و به قول اهل دل، آن عرفان و رقت را نداریم. حضرت فرمودند: حالا به بازار می‌روی، چه کار می‌کنی؟ گفت: خرید و فروش می‌کنیم و پول خوبی هم گیر ما می‌آید. این روایت خیلی جالبی است و من خیلی وقت پیش، آن را یادداشت کرده‌ام. عنایت کنید؛ از پیش تو می‌رویم، آن حال را نداریم. وقتی در مغازه قرار می‌گیریم، خرید و فروش می‌کنیم. در خرید و فروش که دیگر آدم خیلی یاد حقایق و مسائل



بالا نیست. پیغمبر ﷺ فرمودند: با پولت چه کار می‌کنی؟ پول باید این رنگ و زیبایی را باید داشته باشد که مؤمن این رنگ و زیبایی را به پول می‌دهد؛ و الا اسکناس‌ها منهای انسان هیچ رنگی ندارند. انسان به پول رنگ می‌دهد؛ یا رنگ الهی یا رنگ ابلیسی.

آهن در معدن مثبت و منفی‌اش معنی ندارد و آهن است؛ ولی وقتی اسلحه می‌شود و به دست امیرالمؤمنین ﷺ، یعنی آن مؤمن واقعی می‌افتد، یک ضربت می‌زند که «ضَرْبُهُ عَلَيَّ يَوْمَ الْخُنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ» می‌شود. همین آهن در بازار به دست ابن‌ملجم می‌افتد و «أَشَقَى الْأَشْقِيَاءِ» می‌شود؛ ببینید ابن‌ملجم چه رنگی به آهن زد که قتل امیرالمؤمنین ﷺ است. اشیا منهای ما، نه خوب و نه بد هستند، بلکه بی‌رنگ هستند. سنگی که در بیابان افتاده، سنگ است؛ نه خوب و نه بد است. اگر من برداشتم و در کله کسی زدم، من شکل زشت به این سنگ دادم؛ اما اگر این سنگ را برداشتم و زیر ستون خانه مستحقی گذاشتم که دارد خراب می‌شود، این سنگ رنگ الهی پیدا کرده است.

مرد به پیغمبر ﷺ گفت: یا رسول‌الله! مقداری از آن را خرج خانه می‌کنیم؛ زن و بچه صبحانه و ناهار و شام و لباس می‌خواهند. مقداری از آن را خرج مرکب برای رفت‌وآمد می‌کنیم و مقداری هم اگر بماند، صدقه و زکات می‌دهیم، اتفاق می‌کنیم و با آن به مکه می‌رویم. حضرت فرمودند: این دنیا نیست، این آخرت است. مؤمن این شکل‌ها را به امور دنیا می‌دهد.

دنیای کافر، دنیایی به رنگ ظلمات و تاریکی

حالا به آن طرف بیاوید؛ کسی که می‌توانسته دیندار بشود، اما نشده است. او دلش نخواست دیندار بشود و مشرک، کافر، منافق، فاسق و مجرم است. او دنیایش را به چه شکلی بار می‌آورد و چه قیافه‌ای به دنیایش می‌دهد؟ او تاریکی و ظلمات به دنیایش می‌دهد. بعد از شصت‌هفتاد سال، دنیایش را به درِ بازی به‌طرف هفت طبقه جهنم تبدیل می‌کند. پس ما باید دنیا را با مؤمن یا با بی‌دین ارزیابی کنیم؛ خود دنیا بدون مؤمن و کافر، فقط دنیاست.

حالا به سراغ دنیایی برویم که کافر به آن رنگ داده است. حکمت چهارصد و هفتم «نهج البلاغه» چقدر زیباست! علامه طباطبایی گاهی این تعبیر را نسبت به علم و معلومات داشت و می‌گفت: «گاهی فهم مسائل آدم را به رقص می‌آورد». این تعبیر برای علامه طباطبایی است.

در رقص درآید فلک از زمزمه عشق چونان که شتر بشنود آواز هدی را
بر باد فنا تا ندهی گردِ خودی را هرگز نتوان دید جمال احدی را

چون اگر سایه‌ات روی توحید بیفتد، دیگر توحید را درک نمی‌کنی، خودت را می‌بینی و خودبین می‌شوی. ما باید کاری کنیم که سایه این بدن، لذت‌ها و شهوات بدن روی حقایق نیفتد؛ چون اگر بیفتد، تاریک می‌کند و ما نمی‌بینیم، متوجه نمی‌شویم. جلال‌الدین داستان جالبی نقل می‌کند و می‌گوید: یک دهاتی یک گاو داشت. هفتصد سال پیش برق و روشنایی نبود. این دهاتی همیشه آخر شب داخل طویله می‌آمد و برای گاوش آب و علف می‌ریخت، ده دقیقه یک‌ربع هم به سر و کله و شکم و پای این گاو دست می‌کشید، بعد هم می‌رفت و می‌خوابید. یک شب شیری داخل این طویله آمد، گاو را پاره کرد و خورد، بعد هم گاه‌ها را صاف کرد و دید عجب جای گرم و خوبی است، همان‌جا خوابید. دهاتی هم طبق عادت هر شبش داخل طویله آمد و آب و علف داد. وقتی به این شیر دست می‌کشید، اول از پشت و شکمش دست کشید و هنوز به یالش نرسیده بود، شیر می‌گفت: بیچاره تاریک است و حقیقت را نمی‌بینی؛ اگر روشن بود و می‌دید که چه چیزی به جای گاو نشسته است، سکنه می‌کردی و می‌مردی.

بعد استفاده جالبی از این داستان می‌کند که استفاده‌اش خیلی جالب است. جلال‌الدین به کل غیرشیعه می‌گوید:

تو به تاریکی علی را دیده‌ای زان سبب غیری بر او بُگزیده‌ای

قلب انسان، نیازمند مشعلی از ایمان و معرفت

چون تاریک هستی و علی را نمی‌بینی، ولی هم تاریکی‌های خودت را می‌بینی و جذب آنها می‌شوی؛ یعنی تو تاریکی را به خودت شکل داده‌ای و رنگ تاریکی را به خودت زده‌ای،



نمی‌توانی علی‌بین، دین‌بین، خدابین، قرآن‌بین و اهل‌بیت‌بین باشی. یک میلیارد و خرده‌ای می‌گویند ما مسلمان هستیم، اما بدون علی، امام حسین و امام حسن علیهم‌السلام؛ چون تاریک هستند. در تاریکی نمی‌شود امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دید؛ باید مشعلی از ایمان و معرفت در دلم باشد و به چشمم بتابد تا من علی را علی، ظالم را ظالم و مجرم را مجرم ببینم که به ولایت علی علیه‌السلام متمسک بشوم و گیر سقیفه نیفتم. این در قلبت مشعل می‌خواهد.

بی‌دینان، فریب‌خوردگان دنیا

حکمت ۴۰۷ دربارهٔ اینهایی است که تاریکی وجودشان به دنیایشان رنگ زده است. حضرت می‌فرماید: «الدُّنْيَا تَغُرُّ» این دنیا آنها را شدیداً گول می‌زند، کلاه سرشان می‌گذارد و فریشتان می‌دهد. در گول خوردن و فریب خوردن، نمونهٔ زمان ما، عربستان است که این آدم آمریکا یک‌بار به عربستان رفت و همه‌تان شنیدید پانصد میلیارد دلار نقد چک گرفت و به او گفت: من حافظ شما هستم و تاج‌وتخت شما را نگه می‌دارم. وقتی هم به آمریکا رفت، گفت: من آل‌سعود را یک گاو دیدم و آنها را دوشیدم، به من چه که اینها را حفظ کنم؟! این فریب است. الآن هم می‌گویند اگر می‌خواهید من شما را حفظ کنم، باید به من خرجی بدهید و هزینه کنید تا برایتان نیرو بفرستم؛ ولی وقتی خدا اراده کند که شما را بزند، این بدبخت مسیحی سبک یهودیت در آمریکا چه کاری می‌تواند برایتان بکند؟! «الدُّنْيَا تَغُرُّ» دنیای اینها که تاریک است و فریب می‌دهد، بعد از فریب دادن، «وَتَضُرُّ» زخم سنگینی می‌زند، می‌کشد و هلاک می‌کند، بعد که زخمش را زد، «وَتَمُرُّ» رد می‌شود و دیگر برایشان نمی‌ماند، اینها هم می‌میرند.

ارزیابی زیبای امیرالمؤمنین علیه‌السلام از امور مادی دنیا

بعد حضرت ارزیابی زیبایی از این امور مادی در همین حکمت دارند و می‌فرمایند: «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَرْضَها ثَوَاباً لِأَوْلِيائِهِ» اگر مؤمن هستی و خدا دنیای چاق و پُری به تو نداده، به‌خاطر این نیست که به تو محل نگذاشته؛ خدا دنیا را پاداش عاشقانش قرار نداده است.

اگر به تو دنیا نداده، مهم نیست و اگر هم دنیا به تو داده، پاداشت نیست. «وَلَا عِقَابًا لِأَعْدَائِهِ» اگر لقمه دهان را از دشمن گرفت، اگر پول و صندلی دشمن را گرفت، این عذاب الهی برای دشمن است. «وَلَا إِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا كَرُكِبٍ بَيْنَنَا هُمْ حَلُّوا إِذْ صَاحَ بِهِمْ سَائِقُهُمْ فَأَرْتَحَلُّوا» دنیاداران مانند کاروانی هستند که وقتی می‌خواهند آسایشی برای خود فراهم کنند، ملک‌الموت می‌گوید بار کنید و از دنیا بیرون بروید.

خوش‌به‌حال ما که دل ما را در حد خودمان با ایمان، توحید، نبوت و ولایت اهل‌بیت (علیهم‌السلام)، مخصوصاً وجود مقدس حضرت سیدالشهدا (علیه‌السلام) سرشته است. ما چه رنگ‌های زیبایی با دست خودمان به باطن خودمان زده‌ایم و باطنمان را چقدر خوشگل و زیبا کرده‌ایم! حالا این باطن در روز قیامت به‌صورت نور و سپیدی چهره ظهور می‌کند؛ البته این سپیدی کنایه از آبرو است: «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ»^۱ چنان آبرودار وارد محشر می‌شویم که همه اهل محشر حیرت کنند.

کلام آخر؛ پسرم دیده خود باز نما

در جنگ صبح عاشورا پنجاه‌نفر درجا شهید شدند و بعد از آن، جنگ به جنگ تن‌به‌تن تبدیل شد. این‌طور که کتاب‌ها نوشته‌اند: اول بنی‌هاشم آمدند و اجازه گرفتند که بروند و فداکاری کنند. در بنی‌هاشم هم علی‌اکبر (علیه‌السلام) اولین نفر بود. وقتی علی‌اکبر (علیه‌السلام) اجازه رفتن گرفت (دیشب تا حالا من کتاب‌ها را دوسه بار دیده‌ام)، نوشته‌اند: «فَبَكَى الْحُسَيْنُ بُكَاءً شَدِيداً». هنوز شهید نشده و سالم پیش بابا بود، فقط می‌خواست برود که امام به‌سختی گریه کردند. فکر کنم صاحب کتاب «الدمعة الساکبه» می‌گوید: ابی‌عبدالله (علیه‌السلام) کنار خیمه بودند و رفتن علی‌اکبر (علیه‌السلام) را نگاه می‌کردند، سکینه می‌گوید که پدرم به حال آدم محتضر درآمد، چشم‌ها در حلقه دور می‌زد و حال عجیبی داشت.

۱. آل‌عمران: ۱۰۶.



علی اکبر علیه السلام جنگ کرد، بعد به نظر من گفت: زیارت امام، آن هم ابی عبدالله علیه السلام ثواب هزار حج عمره را دارد. جدش گفته بود. با خودش گفت: برگردم و پدرم را یکبار زیارت کنم. به بهانه آب آمد و گفت: «يَا أَبَتِ الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثِقْلُ الْحَدِيدِ قَدْ أَجْهَدَنِي». امام روانه‌اش کرد و دوباره به میدان آمد؛ تا وقتی که افتاد و بابا را صدا زد، امام برای دیدن علی اکبر علیه السلام به سرعت با اسب آمدند. علی بر خلاف شهادی تک‌تک، در میدان نیفتاد و وسط لشکر افتاد؛ چون خون فرقی هم روی چشم خودش هم و روی چشم اسب آمد و اسب به جای اینکه او را به خیمه برگرداند، او را وسط لشکر برد. لشکر وقتی دیدند که ابی عبدالله علیه السلام می‌آیند، فرار کردند و حضرت کنار بدن فرزندشان آمدند.

پسرم دیده خود باز نما	سخنی با پدر آغاز نما
بین که از داغ تو بی‌تاب شدم	مردم و زنده شدم، آب شدم
پسرم من ز نفس افتادم	به روی نعش تو من جان دادم
چهره ماه تو پر خون گشته	پدر پیر تو محزون گشته
پسرم سوختی اکنون جگرم	زدی آتش تو ز پا تا به سرم
مادرت چشم به ره بنشسته	دست از زندگی خود شسته
که چرا اکبر من دیر آمد؟	به سر من ز چه از تقدیر آمد؟
خون کنم پاک من از چهره تو	تا ببینی چه کند عمه تو!
وای بیرون ز حرم زینب شد	روزم در نظر من شب شد

حالا حضرت می‌خواهند او را از وسط میدان کنار بیاورد. من این را هم خودم در کتاب دیدم؛ مثل خود ابی عبدالله علیه السلام که زین العابدین علیه السلام دیدند نمی‌توانند بدن را برای دفن کردن از روی زمین بردارند و اگر بدن بابا را بلند کنند، ممکن است چند جای بدن جدا شود. برای همین دستور دادند که حصیر بیاورند و حصیر را زیر بدن ابی عبدالله علیه السلام کشیدند. اینجا هم ابی عبدالله علیه السلام عبای خودشان را آرام آرام زیر بدن کشیدند، بعد دیدند نمی‌توانند از جا بلند شوند، سر زانو رو به خیمه‌ها کردند و فرمودند: «يَا فِتْيَانُ بَنِي هَاشِمٍ! اِحْمِلُوا اَخَاكُمْ اِلَى الْفُسْطَاطِ». قدیمی‌هایمان این را به شعر گفته‌اند، خوب هم گفته‌اند:

جوانان بنی‌هاشم بیایید علی را بر در خیمه رسانید

خدا داند که من طاقت ندارم علی را بر در خیمه رسانم

جوان‌ها آمدند و عبا را بلند کردند، بابا به دنبال این جنازه می‌آمدند، باز این‌هم در روایات است که می‌گفتند: علی جان، من بعد از تو دیگر حرف نمی‌زنم و اگر هم حرف بزنم، همیشه علی علی می‌گویم...

جلسہ نهم

دنیاى اہل سعادت بہ رنگ

الہى و ملکوتى

ارزش انسان‌های مؤمن و اهل سعادت در قرآن

آبادی و ارزش یک روستا با یک انسان مؤمن

آنهایی هم که پیش از پیغمبر اسلام تا زمان آدم علیه السلام بودند و این گونه بودند، خدا در قرآن مجید از آنها به صورت جمعی، فردی، زن و مرد یاد کرده است. اگر فرصت دارید، به سوره مبارکه یس مراجعه کنید؛ از آیه **﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَىٰ قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ﴾**^۱ تا آیه **﴿يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ * بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾**^۲.

در منتهی‌الیه شهر کاسبی بود که بعضی‌ها احتمال دادند در یک روستا بوده؛ روستایی که بیست خانواده هم در آن زندگی نمی‌کردند، ولی نزدیک شهر بود. خیلی عجیب است که خداوند متعال از روستای این آدم به مدینه، یعنی جایی آباد تعبیر می‌کند. این بیست خانواده کاخ و باغ‌های قیمتی سنگین داشتند؟ نه این‌طور نبود. خانه‌ها دهاتی و کاهگلی بود و زندگی معمولی داشتند. چرا به مدینه تعبیر می‌کند؟ چون از نظر معنویت، با همین یک‌نفر مؤمن آباد بود. آن‌که همه زندگی‌اش را رنگ دین می‌زند، این قدر باارزش است که روستای آنها به اعتبار این یک‌نفر به شهر تعبیر می‌شود.

۱. یس: ۲۰.

۲. یس: ۲۶-۲۷.

سرانجام ترک امر به معروف و نهی از منکر

آیاتی هم در قرآن کریم هست که خدا مناطقی را دچار عذاب دنیایی کرده؛ با اینکه بالای صدهزار جمعیت داشته است. اگر در باب امر به معروف و نهی از منکر کتاب «وسائل الشیعه» نگاه کنید (من در جلد یازدهم وسائل الشیعه بیست جلدی دیدم؛ چون همین کتاب را جدیداً در سی و چند جلد هم چاپ کرده‌اند)، در این کتاب آمده است که منطقه‌ای با صدهزار نفر جمعیت بود و به عذاب دچار شد. حضرت علت عذابش را هم فرموده‌اند: شصت هزار آدم خوب بی تفاوت و چهل هزار آدم مجرم گنهکار داشت. گنهکاران به خاطر گناهشان و اینکه حاضر به توبه نشدند، شصت هزار نفر هم به خاطر ترک امر به معروف و نهی از منکر به عذاب دچار شدند و شهر زیرورو شد. جایی که چند هزار سال پیش صدهزار نفر زندگی می‌کردند، معلوم می‌شود که جای خیلی آبادی بوده است. خانه‌ها، بازارها و مغازه‌های خوبی داشته و در حد خودش، تمدن قابل قبولی داشته است. خدا در قرآن درباره این گونه شهرها می‌فرماید: «وَمَا أَهْلُكَ نَمِنْ قَرْيَةٍ»^۱ ما روستایی را نابود کردیم؛ یعنی این صدهزار نفر پوچ، پوک و بی ارزش بودند و نمی‌ارزید که من اسم محل زندگی‌شان را شهر بگذارم.

رنگ الهی انسان مؤمن به چهره منطقه سکونت

پروردگار اینها را تحقیر کرده است، اما به دهی که ده دوازده خانوار در آنجا هستند، شهر می‌گوید. شما سوره بلد را ببینید؛ نکته عجیبی در اول سوره بلد، بعد از «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» هست: «لَا أَقْسَمُ بِهَذَا الْبَلَدِ»^۲ الف و لام در «الْبَلَدِ» به مکه اشاره دارد و خدا می‌فرماید: قسم به این شهر، «وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ»^۳ در حالی که تو در این شهر هستی. اگر از این شهر بروی، دیگر این شهر مورد قسم ندارد؛ با اینکه مسجد الحرام، کعبه، صفا و مروه،

۱. حجر: ۴.

۲. بلد: ۱.

۳. بلد: ۲.



مناء، عرفات و مشعر در این شهر است. اگر تو نبودی، من به اینجا قسم نمی‌خوردم. این انسانی است که رنگ الهی دارد، وجودش به همه چیز ارزش می‌دهد و همه چیز را رنگ ملکوتی می‌دهد.

ارزش اشیا به خاطر بیداری بینایی انسان مؤمن

روایتی دیدم که الآن می‌شود این روایت را از نظر عملی ثابت هم کرد؛ پیغمبر ﷺ می‌فرمایند: لباس بر بدن مؤمن ذکر می‌گوید؛ یعنی مؤمن زبان لباس را باز می‌کند که ذکر الله بگوید. مگر پارچه شعور و فهم و درک دارد؟ اگر درک و شعور نداشت، چرا خدا در سوره اسرا می‌فرماید: ﴿إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ﴾^۱ چیزی در این عالم نیست، مگر اینکه خدا را در کنار حمد، تسبیح می‌کند. خدا هم در قرآن می‌فرماید: «وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ» چون تو در اینجا هستی، به اینجا ارزش داده که من به آن قسم یاد کنم. این یک عده از اهل دنیا هستند که اینجا زندگی می‌کردند، نان همین جا را می‌خوردند، همین جا هم خانه و زندگی و زن و بچه داشتند؛ ولی به خاطر آن بیداری بینایی‌شان، به هر چه دست می‌زدند، به آن ارزش می‌دادند.

پاکان عالم و ارزشمندی اشیا

نمونه دیگری از قرآن بگویم که در سوره مبارکه انسان است. چهارپنج تا نان تافتون، آن هم تافتون جو در ۱۴۰۰ سال پیش چقدر می‌شود؟ چیزی نمی‌شد، سه یا چهار درهم؛ اما شما ببینید پانزده تا نان که روی همدیگر قیمتش ده دوازده درهم بوده، دست پاکان عالم پنج‌تای آن را در یک شب به مسکین می‌دهد، همان دست‌های پاک پنج‌تای آن را در شب بعد به یتیم می‌دهد و پنج‌تای آن را در شب دیگر به اسیر می‌دهد. امیرالمؤمنین (ع) پول این پانزده نان را هم به خانه نیاورده بود که این خیلی مهم است! روزی امیرالمؤمنین (ع) مقداری

۱. اسراء: ۴۴.

پنبه از بازار به خانه آورد که از بازاری گرفته بود. وجود مقدس صدیقه کبری علیها السلام هم این پنبه را رسید و کلاف نخ شد. حضرت در روز دوم و سوم هم همین کار را کردند.

پارچه‌هایی با ارزش بالای معنوی

آقایی که مالک پنبه بود، مزد رسیدنش را داد که این مزد هم برای صدیقه کبری علیها السلام بود، نه امیرالمؤمنین علیه السلام. مزد رسیدن این سه روز پنبه چند من جو شد که خود زهرا علیها السلام این جوها را با آسیاب دستی آرد کرد. در خانه که دیگر آسیاب بادی و آبی نبود. این قدر زهرا علیها السلام برای امیرالمؤمنین علیه السلام، حسن و حسین علیهما السلام و زینب علیها السلام با این آسیاب دستی آرد درست کرده بود که کف دستش پنبه داشت. آن دست چقدر قیمت دارد؟ پنبه‌ای که آن دست لمس کرده، حالا آن بازاری‌ها نمی‌فهمیدند، چقدر قیمت داشت؟ پنبه‌ای که در دست صدیقه کبری علیها السلام نخ شده، چقدر قیمت داشت؟ پنبه‌هایی که حضرت نخ ریخته و خودش در خانه بافته بود، موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرمایند: ما کفن خودمان را از پارچه‌های ریخته مادرمان انتخاب می‌کنیم. در شام هم وقتی اهل بیت می‌خواستند برگردند، معروف است که یزید گفت: هرچه در کربلا از شما بردند، من چند برابر آن را می‌دهم؛ امام چهارم فرمودند: ما برابر و معادل نمی‌خواهیم، همان‌هایی را به ما برگردانید که غارت کرده‌اند. یزید گفت: مگر آنها چه بوده؟ یک مشت حصیر و پارچه معمولی بوده، مگر چقدر قیمت داشته است؟! حضرت فرمودند: پارچه‌هایی بین آن غارت‌شده‌ها وجود داشته که مادرم زهرا علیها السلام بافته بود و برای آنها دیگر نمی‌شود قیمت گذاشت؛ چون ارزش صدیقه کبری علیها السلام به آن پارچه‌ها انتقال پیدا کرده، خیلی فرق می‌کند.

اطعام فقرا برای رضای خداوند

آن وقت شما در همین سوره دهر ببینید که خدا برای این پانزده تا نان چه کار کرده است! از این آیه شروع به خواندن کنید تا آخر؛ خدا می‌فرماید: ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّاعِمَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾ * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ *^۱ ما کاری به این نداریم که تو مسکین، اسیر یا یتیم

هستی، ما به این کار داریم که این چند نان را تقدیم پروردگار کنیم. حالا شما سه نفر کانال این تقدیم شدید. «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لَوْجَهَ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا» ما اصلاً کاری به شما نداریم. ما به «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لَوْجَهَ اللَّهِ» کار داریم. حالا در آیات بعد ببینید که خدا برای آن شب اهل بیت (علیهم السلام) چه مسائلی را بیان می‌کند و می‌گوید قیامت اینها چه خواهد بود! درست است؟

انفاق امیرالمؤمنین (علیه السلام) در حال رکوع

یقین بدانید انگشتی که دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، خیلی معمولی بود. انگشت امام مثل شاهان دنیا نبود که الماس، طلا و قیمتی باشد. انگشت در دستش بوده که احتمالاً نگینش عقیق یمن بوده است. آن زمان هم معدن عقیق در یمن خیلی بود و الآن خیلی کم شده است. پول عقیق به اندازه نگین یک انگشت در ۱۵۰۰ سال پیش چقدر است؟ این انگشت در نمازها به دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، در مسجد در حال رکوع بود که کسی ناله زد و گفت: من فقیر و مسکین هستم، به من کمکی نکنید. مثل اینکه جمعیت زیاد در مسجد نبود یا آنهایی هم که بودند، خیلی توان کمک نداشتند. حضرت دستشان را در حال رکوع به طرف فقیر دراز کردند، او هم فهمید که حضرت می‌گویند انگشت مرا ببر. من این قدر وسع می‌رسد که به تو کمک کنم و تو را ناامید نکنم. حالا قیمتش هر چقدر است، انگشت را ببر و بفروش.

ابزار انسان در رسیدن به بهشت

وقتی فقیر انگشت را از انگشت درآورد، به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آیه نازل شد. این آیه هم از آیات چشم و چراغ قرآن است: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ»^۱ همه کاره شما خداست، «وَرَسُولُهُ» و همه کاره دنیا و آخرت شما پیغمبر است. معنی آیه این نیست که من همه کاره‌تان هستم و به هر کاری که بخواهم، اجبارتان می‌کنم یا پیغمبر به هر کاری که بخواهد، اجبارتان می‌کند؛

۱. مائده: ۵۵.

«ولی» یعنی کسی که عاشق مردم است و می‌خواهد مردم را به بهشت برساند تا به جهنم نروند. این معنی ولی است. معنی ولی در مکتب شیعه این است: «وَلَيْكُمُ اللَّهُ» می‌خواهم شما را تا بهشت برسانم؛ زندگی‌تان را کارگردانی و سرپرستی کنم تا به بهشت برسید. حالا یک آیه دیگر بخوانم که این «وَلَيْكُمُ اللَّهُ» را توضیح بدهد؛ خداوند می‌فرماید: «وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِآذَنِهِ»^۱ من می‌خواهم شما را سرپرستی کنم تا گناهان شما را با توبه‌تان بیامرزم و به بهشت برسانم. ابزار این به بهشت رساندن هم، دین است که همین قرآن و روایات اهل بیت علیهم‌السلام است.

نشانه ولی‌الله بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در قرآن

«إِنَّمَا وَلَيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» این نشانه ولی‌الله بعد از خدا و پیغمبر است. «آمَنُوا» فعل ماضی است، یعنی نمی‌خواهد بعداً ایمان بیاورد و ایمان در او کامل شده یا بوده است. حالا امروزی‌ها معنی می‌کنند که ایمان در او کامل شده، اهل سنت هم از این حرف‌ها دارند؛ ولی اعتقاد اهل دل این است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در عالم ارواح، با روایاتی که داریم، عاشقانه به خدا مؤمن بودند و وزن ایمانشان هم خیلی سنگین بود. من در کتاب‌های سنی‌ها دیدم که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرمایند: اگر ایمان علی را وزن کنند، یعنی کسی بتواند این ایمان را به جرم تبدیل کند تا بشود وزنش کرد، از تمام سنگینی‌های آسمان و زمین سنگین‌تر است.

«الَّذِينَ آمَنُوا» این ولی شماس است که ایمان در وجودش اکمل، اشد و برای عالم ارواح و ملکوت است. «الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» نماز هم که برای دنیاست و ولی شما کسی است که دائم در نماز است و نماز از او قطع نمی‌شود، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» همیشه هم صدقه می‌دهد و انفاق می‌کند، درحالی که در رکوع نماز است.



پذیرفتن عمل در گرو قبول ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

آن انگشت خلی قیمت داشت؟! انگشت علی (علیه السلام) خیلی قیمت داشت، ایمان علی (علیه السلام) خیلی قیمت داشت، رکوع علی (علیه السلام) خیلی قیمت داشت. علی (علیه السلام) به نماز، رکوع و صدقه قیمت داده است. بقیه هم (یعنی آن طرفی‌ها) نماز می‌خوانند، اما چون نور ایمان و ولایت در وجودشان نیست، به عباداتشان ارزش نمی‌رسد. لذا خود آنها هم نقل کرده‌اند که اگر کسی عمر روزگار بین رکن و مقام شب‌ها را به نماز بیدار باشد و روزها را روزه بگیرد، اما ارتباط اعتقادی و محبتی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) نداشته باشد، «اَكْبَهُ اللَّهُ عَلَى مَنْخَرِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي نَارٍ» خدا او را در قیامت با سر داخل جهنم می‌اندازد.

حکایتی شنیدنی از دنیای ملکوتی اهل سعادت

ما بی‌دلیل نمی‌گوییم که نماز و روزه و دیگر کارهای غیرشریعه ارزشی ندارد؛ چون وجود خودش خالی از ارزش است، ارزشی نیست که به عباداتش انتقال بدهد و پوک است. خدا مردان، زنان و جمعیت‌هایی را می‌گوید که البته تعدادشان کم است، اینها قبل از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تا زمان آدم (علیه السلام)، رنگ و ارزش الهی و ملکوتی به دنیای خودشان داده‌اند. خیلی دلم می‌خواست این داستان را بگویم؛ همین نزدیکی‌ها هم دوباره این داستان را دیدم. سی سال پیش هم دیده بودم، اما همین نزدیکی‌ها که خیلی دور نیست، شاید پنج‌شش ماه پیش بود. بزرگان دین ما نقل کرده‌اند و محدث قمی هم از آنها نقل کرده است؛ خیلی مختصرش این است:

سهم امام شطیطه خانم

محمد بن علی نیشابوری پنجاه هزار درهم (درهم پول تقریباً قدیمی بوده که ارزشش کم بوده) و سی هزار دینار (اگر آن را خرد می‌کردند، هر دیناری ده درهم می‌شد) را در خورجین‌هایش پر کرد و متراژ سنگینی هم پارچه در بار خودش بست. وی می‌خواست از نیشابور به مدینه خدمت امام صادق (علیه السلام) بیاید و این پنجاه هزار درهم، سی هزار دینار و این

پارچه‌ها را که کاسب‌های شیعه به‌عنوان سهم امام داده بودند (کاسب‌های سنی سهم و خمس نمی‌دهند)، به حضرت صادق علیه السلام بدهد. دیگر آماده سفر بود که پیرزنی به نام «شَطِیطَه» یا «شُطِیطَه» نزد او آمد. من ضبط لغتش را نمی‌دانم و گاهی که برای بچه‌ها تعریف کرده‌ام، گفته‌ام «شَطِیطَه خانم». اگر یک‌وقت با ماشین از جاده قدیم رفتید، قبرش در گوشه‌ای از بزرگ‌ترین میدان نیشابور است که قبلاً قبرستان عمومی بود و من دیده بودم؛ اما الآن آن قبرستان از بین رفته، میدان و پارک و خیابان و بلوار شده است. البته قبر ایشان را ساخته‌اند و حرم، ضریح، برق و فرش دارد.

این پیرزن جلوی علی بن محمد یا محمد بن علی نیشابوری را گرفت، در کیسه‌اش دست کرد و دو درهم، یعنی دوتا ده شاهی به محمد بن علی نیشابوری داد. بعد به او گفت: این دو درهم را کوچک ببین، این سهم امام است. یک سال از زندگی من گذشته، من خرج و هزینه کرده‌ام و ده درهم سر سال مانده که دو درهم آن سهم امام است. این را به امام صادق علیه السلام بده. ارزش دارها چه هستند؟! اصلاً ارزش‌های وجودی‌شان مثل چشمه انتقال پیدا می‌کند.

امتیازات خاص پروردگار برای ابی‌عبدالله علیه السلام

زمین در کره زمین خیلی هست، در ایران هم خیلی هست؛ اما وقتی زین‌العابدین علیه السلام این ۷۲ بدن را در آنجا دفن کردند که خاک و رمل بود، در زیارت وارث ببینید: «وَ طَابَتْ الْأَرْضُ الَّتِي فِيهَا دُفِنْتُمْ» این خاک با دفن شما خاک پاک شد. حالا پاک‌ی‌اش یک‌طرف، امام زمان علیه السلام توقیعی، یعنی نامه‌ای به علی بن مسیب همدانی دارند که در روز سوم شعبان نوشته‌اند و در مفاتیح هم هست. نامه خیلی جالبی است! شیخ عباس قمی ترجمه هم نکرده و نامه را به عربی آورده است. امام زمان علیه السلام در نامه می‌گویند: علی بن مسیب، امروز روز ولادت مولای ماست. پروردگار امتیازات خاصی به مولای ما ابی‌عبدالله علیه السلام عنایت کرده که یکی از آن امتیازات، «وَ الشِّفَاءُ فِي تُرْبَتِهِ» خاک او را درمان‌کننده و دوا قرار داده است. شفا یعنی دوا و درمان‌کننده. آن خاک قبل از دفن این ۷۲ تا شفا نبود و این امتیاز برای وجود آنهاست.



کربوبلا درس وفا می‌دهد تربت عشق است و شفا می‌دهد.

راهکاری برای بالا بردن ارزش انسانی

حرف‌هایی که امروز شنیدید، حرف‌های قرآن، روایات و دعاهاست. البته ما در حد خودمان ارزش داریم، ولی کم است؛ بیایید کاری کنیم که قیمت خودمان را بالاتر ببریم و کم نگه نداریم. ما باید دو کار برای بالا رفتن قیمت بکنیم؛ عبادت سنگین، خواندن صد رکعت نماز در شبانه‌روز و ماهی پانزده روز روزه لازم نیست. برای بالا بردن قیمت، ترک گناه و تقویت تقوا لازم است و این امر قیمت را بالا می‌برد. قیمت باتقویان را در دنیا دیده‌اید؛ خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾^۱ گرامی‌ترین شما آنهایی هستند که تقوای بیشتری دارند.

عنایت ویژه امام کاظم علیه السلام به شیطیطة خانم

محمدبن علی نیشابوری به مدینه می‌آید، امام صادق علیه السلام از دنیا رفته‌اند و وی متحیر بود که امام بعدی کیست! همه بارها را هم در کاروانسرای برده و با خودش می‌گفت خدایا چه کار کنم؟! همین‌طوری در اتاق کاروانسرا نگران و ناراحت نشسته بود، کسی آمد و سلام کرد، بعد گفت: محمدبن علی نیشابوری تو هستی؟ گفتم: بله، من هستم. گفت: بلند شو تا پیش امام زمانت، موسی بن جعفر علیه السلام برویم. دیگر برای من ثابت شد که موسی بن جعفر علیه السلام امام بعد از حضرت صادق علیه السلام است؛ چون من خبر نداشتم که موسی بن جعفر علیه السلام امام بعد از حضرت صادق علیه السلام است.

من در نیشابور بودم، دوهزار کیلومتر راه آمده‌ام تا به مدینه رسیده‌ام، حالا این شخص آمده و می‌گوید موسی بن جعفر علیه السلام امام است، گفتم چشم و رفتم. امام فرمودند: محمدبن علی! نامه‌هایی که مردم نیشابور برای من نوشته‌اند و در خورجین توست، یعنی هنوز به خانه نیاورده‌ای، جواب همه آن نامه‌ها را نوشته‌ام. این امام است! نامه‌ها را نیاورده‌ای و هیچ پاکتی

هم باز نشده، ولی من جواب کل نامه‌ها را نوشته‌ام. من از آن پنجاه هزار درهم و سی هزار دینار چشم می‌پوشم؛ آنها را به نیشابور برگردان و به صاحب‌هایش بده. این مجموعه پاک نیست و به درد ما نمی‌خورد. صاحب‌هایش اگر آدم‌های باارزشی بودند، به پول آنها ارزش انتقال پیدا می‌کرد. ارزش پول به چند تَن طلای بانک مرکزی نیست؛ بلکه ارزش پول، خانه، فرش و عبادت‌ها به انسان است. بعد حضرت فرمودند: بلند شو و به کاروانسرا برو، آن دو درهم شطیطه خانم را برای من بیاور. آن پول پول پاکی است و برای من است.

سپس حضرت پارچه‌ای را که در بقچه پیچیده بودند، به من دادند و فرمودند: پنبه این پارچه را از ملک مادرم گرفته‌ایم و برای کفن خودمان بافته‌ایم. این را به نیشابور ببر و به آن خانم بده. وقتی به آنجا می‌رسی، به او بگو که چند روز بیشتر زنده نیستی. این پول را هم به او بده و بگو مقداری برای مخارج این چند روزی باشد که زنده هستی (پول هم برای موسی بن جعفر بود) و مقداری هم برای خرج کفن و دفن توست. وقتی هم که او را برای دفن بردید (همین جایی که الآن دفن است) و خواستند بر او نماز بخوانند، خود من می‌آیم و نماز این خانم را جلوی پیش‌نماز می‌خوانم؛ اما به کسی نگو و مرا نشان نده. این آدم ارزش‌دار است. حرف در این زمینه خیلی زیاد است.

کلام آخر؛ این چه هنگامه و غوغاست، خدا رحم کند

قمر بنی‌هاشم علیه السلام در کربلا ۳۳ ساله بود. امروز عصر، یعنی همین عصر تاسوعا، ابی‌عبدالله علیه السلام بیرون خیمه روی خاک‌ها نشسته، سرشان را روی زانویشان گذاشته و خواب بودند، زینب کبری علیها السلام به آرامی به ایشان گفت: یا ابا عبدالله! امام حسین علیه السلام چشمشان را باز کردند، زینب علیها السلام گفت: آقا دستور حمله به خیمه‌ها را داده‌اند. عمر سعد گفته که همین امروز بعد از ظهر حمله کنید، مردها را بکشید، خیمه‌ها را بسوزانید و خانم‌ها را هم اسیر کنید؛ حالا چه کار کنیم؟ حضرت فرمودند: خواهرم، به عباس بگو که بیاید.

زینب کبری علیها السلام رفت و به قمر بنی‌هاشم علیه السلام گفت: ابی‌عبدالله علیه السلام با شما کار دارد. قمر بنی‌هاشم علیه السلام یک جوان ۳۳ ساله بود. وقتی آمد و روبه‌روی ابی‌عبدالله علیه السلام ایستاد (این



مطلب را از کتاب ارشاد مفید نقل می‌کنم؛ شیخ مفید آدم کمی نبوده! مرجع علی‌الاطلاق شیعه در روزگار خودش بوده و آدم خیلی بزرگی است، حضرت این جمله را به قمر بنی‌هاشم گفت: «بِنَفْسِي أَنْتَ» فدای تو بشوم. این ارزش است؛ چه کسی به چه کسی می‌گوید فدای تو بشوم؟! من که حالی‌ام نمی‌شود و قدرت تحلیلش را ندارم! کسی که تکیه‌گاه عالم امکان و کسی است که تمام انبیا و همه موجودات برای او گریه کرده‌اند و کل هستی او را می‌شناسد، به قمر بنی‌هاشم علیه السلام می‌گوید: جانم فدای تو! این ارزش است که البته برای ما قابل‌ارزیابی نیست.

نمی‌دانم این گفتار حضرت سکینه علیها السلام یا گفتار زینب کبری علیها السلام است! آخرین نفری که شهید شده، قمر بنی‌هاشم علیه السلام است؛ یعنی علی‌اصغر علیه السلام هم شهید شده بود و این آخرین نفر است. یوسف ما تک‌وتنهاست، خدا رحم کند چقدر گرگ به صحراست، خدا رحم کند برادران و خواهران! هم عصر تاسوعا و هم شب عاشورا است، خدا چه لطفی به ما کرده که ما را در مجلس عزای ابی‌عبدالله علیه السلام راه داده و اجازه گریه به ما داده است.

موجی از نیزه و خنجر به‌سوی علقمه رفت نوح ما در دل دریاست، خدا رحم کند
شور چشم‌اند و دل اهل حرم شور زند بس که او خوش قد و بالاست، خدا رحم کند
چقدر کرده کماندار کمین و از دور قد عباس هویداست، خدا رحم کند
هدف خنجر و شمشیر و سنانی که رسد نکند پیکر سقااست، خدا رحم کند
این همه تیر و نیزه‌ای که می‌زنند!

نکند دست علمدار ز کار افتاده که چنین هلهله برپاست، خدا رحم کند
چه بلایی شده نازل که پدر گریه‌کنان دست بر دامن زهراست، خدا رحم کند
خشم خندید به پدر، چشم عمویم روشن این چه هنگامه و غوغاست، خدا رحم کند
کار عباس تمام است و دگر کار همه خواندن فاتحه ماست، خدا رحم کند

در روایت داریم که وقتی ابی‌عبدالله علیه السلام آمدند، عباس دیگر نفس‌های آخر را می‌زد. امام خم شدند؛ قمر بنی‌هاشم علیه السلام یک چشمش تیر خورده و یک چشمش هم کم‌نور شده بود،

دید که ابی‌عبدالله علیه السلام خم شده است؛ پرسید: برادر برای چه خم شدی؟ امام گفتند: می‌خواهم بدنت را به کناری ببرم. عباس گفت: تو را به جدت پیغمبر صلی الله علیه و آله، مرا نبر! می‌خواهی مرا به کجا ببری؟! امام گفتند: می‌خواهم به خیمه ببرم. عباس گفت: مر روی همین خاک بگذار که افتاده‌ام؛ من از سکینه خجالت می‌کشم، مرا نبر!

دعای پایانی

خدایا! شب عاشورا است، مشکل همهٔ مسلمان‌ها، مخصوصاً شیعه را حل کن و دشمنانشان را ذلیل و زمین‌گیر کن.
خدایا! این ویروس را از کل دنیا، مخصوصاً از بلاد شیعه برطرف کن.
خدایا! ما و همهٔ اموات ما را امشب غریق رحمت کن.
خدایا! دنیا و آخرت ما را از محمد و آل محمد جدا نکن.
خدایا! امام زمان علیه السلام را دعاگوی ما و زن و بچه‌ها و نسل ما قرار بده.

جلسه دهم

اهل سعادت و شقاوت در

کلام وحی

مقدمه بحث

در مسئله سعاد و شقاوت، مطالب مهمی از قرآن، روایات، دعاها و فرمایشات اولیای الهی، با کمک خداوند در این جلسه تا روز گذشته بیان شد. البته سعید و شقی در سورة هود مطرح هستند: ﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ﴾.^۱ این «مِنْهُمْ» یعنی گروهی، نه همه. در هر دو طرف، گروهی سعید هستند؛ یعنی اهل نجات، بالارش، در حد خودشان و برابر ظرفیت خودشان، کامل هستند؛ همچنین همه شقی نیستند و فقط عده‌ای شقی هستند.

سعادت انسان، تنها در قدرت پروردگار

نکته مهمی در همین آیات سورة هود مطرح است که شاید بعضی‌ها در خواندن این آیات سعید و شقی، به‌خاطر اطلاع‌نداشتن از ادبیات عرب، نتوانند لطافتش را دریابند. خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَبِالْجَنَّةِ﴾.^۲ این کلام‌الله است. «سَعِدُوا» فعل ماضی و مجهول است و معلومش در ادبیات عربی، «سَعَدُوا» است؛ مثلاً به‌نظر می‌رسد که باید خداوند فرموده باشد: «أَمَّا الَّذِينَ سَعَدُوا» آنهایی که سعادت‌مند شده‌اند، «فَبِالْجَنَّةِ» پس در بهشت هستند. «فَبِالْجَنَّةِ» هم رمز عجیبی دارد که برایتان می‌گوییم؛ چرا خدا «أَمَّا الَّذِينَ

۱. هود: ۱۰۵.

۲. هود: ۱۰۸.

سَعُدُوا» را مجهول ذکر کرده است و فعل معلوم نیست؟! آنان که من به سعادت رساندم؛ یعنی سعیدشدن کار خودشان نبود، «فَفِي الْجَنَّةِ» در بهشت.

کلیدهای هدایت انسان در راه سعادت

نکته آیه این است که هیچ کس خودش در دنیا سعادتمند نمی‌شود؛ چون راه و قوانین سعادت و مسائلی که آنها را به سعادت می‌رساند، بلد نیستند. اینجا سه کمک برای او می‌آید: نبوت، قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام. اینهایی که برای بعد از بعثت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هستند و اهل سعادت شده‌اند؛ قبلی‌ها با پیغمبر و کتابشان اهل سعادت می‌شدند، اما سفره ما را بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، پُرتر و بالارزش‌تر گرفته است. خدا باید پیغمبر را قرار بدهد، قرآن را هم قرار بدهد که پیغمبر «يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»^۱ قرآن را به مردم یاد بدهد.

جدایی‌ناپذیری قرآن و اهل بیت تا روز قیامت

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم معلم اول است و از آنجایی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نزدیک از دنیا رفتنشان فرمودند: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي»؛ همه هم نوشته‌اند و آنهایی هم که ننوشته‌اند، عالم دزد بوده‌اند؛ اینها روایت را دزدیده بودند، مثل «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» که اغلب غیرشیعه در حمد نمی‌خوانند و حضرت رضا علیه‌السلام می‌فرمایند: این آیه را دزدیده‌اند. البته آنهایی که باانصاف بودند و شیعه هم نبودند، درست نقل کرده‌اند. تمام لبه تیز روایت «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي» اینجاست: «لَنْ يَفْتَرَقَا» اینها اصلاً از هم جدایی ندارند و جدایی هم پیدا نمی‌کنند.

انتقال اولین و آخرین علم خداوند به امیرالمؤمنین علیه‌السلام

پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در ۲۳ سال عمرشان فرصت نکردند که کل قرآن مجید را برای مردم تفسیر کنند، همه حقایق قرآن و علم خودشان را در یک لحظه به امیرالمؤمنین علیه‌السلام منتقل کردند. وقتی مثلاً ده دقیقه به از دنیا رفتن ایشان مانده بود، فرمودند: علی جان، گوشت را نزدیک دهان



من بیاور. هیچ کس هم نفهمید که پیغمبر ﷺ چه گفت! بعد از دفن پیغمبر ﷺ هم پرسیدند که رسول خدا در لحظه آخر عمرشان به شما چه گفتند؟ حضرت فرمودند: هزار رشته علم برای من گشود که از هر رشته‌ای هزار رشته علم به روی من گشوده شد.

محبت اهل بیت ﷺ، بالاترین رزق

برادران و خواهران! البته اینجا جای عدد نیست و حرف‌های عددی در این امور برای من بی‌سواد است که پیغمبر ﷺ مطلب را به ذهنم نزدیک کند. دریا و اقیانوس عدد ندارد؛ آب اقیانوس چندتاست؟ چندتا ندارد، اقیانوس است! علت اینکه حضرت می‌فرمایند: هزار در علم به روی من گشود و از هر دری هم هزار در دیگر، عدد را برای تقریب به ذهن من بیان کرده‌اند؛ یعنی خدا همه علوم اولین و آخرین را که به او عطا کرده بود، در یک لحظه به من انتقال داد. مگر می‌شود؟ چرا نمی‌شود! الآن این جنس دوپا یک سی‌دی درست کرده که ده‌هزارتا کتاب داخل آن می‌ریزد. یک سی‌دی خالی در آن طرف می‌گذارد و یک دکمه را می‌زند، چهار پنج دقیقه بعد، ده‌هزارتا کتاب را از آن سی‌دی بیرون می‌دهد؛ آدمی که عقلت قد نمی‌دهد تا این حرف‌ها را قبول کنی، پیغمبر ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ که از یک جماد کمتر نیستند! علتش هم این است که پیغمبر ﷺ می‌فرمایند: روزی‌اش نیست، بگذار بگویند؛ مثلاً آنهایی که با اهل بیت ﷺ زاویه دارند، اول روایت در جلد بیست‌وهفتم «بحارالأنوار» هست، انگار پیغمبر ﷺ می‌خواهند به ما بگویند با آنهایی که با اهل بیت من زاویه دارند، گل‌گل نکنید! محبت اهل بیت من و ارتباط با اهل بیت من رزق است که خدا به این بابا نداده است؛ چون خدا دیده که او آدم شایسته‌ای نیست. گوهر محبت اهل بیت ﷺ پاک است، خدا دیده این ظرف آلوده است، در آن نگذاشته و به شما داده است. گل‌گل ندارد! حالا چه کسی گفته که تک‌تک مردم دنیا قبول کنند؟!

حرف‌های بیهوده بندگان نسبت به خداوند

یک‌بار موسی بن عمران ﷺ به پروردگار عرض کرد (من روایت را خیلی تهرانی معنی کنم) و گفت: خدایا، آیا من خوب هستم؟ خطاب رسید: تو خیلی خوب هستی. موسی ﷺ گفت:

نمره من در خوبی چند است؟ خطاب رسید: بیست. موسی گفت: من هیچ عیب و کمبودی ندارم؟ خدا گفت: نه، عیب و کمبودی نداری. موسی گفت: کسی هم هست که پشت سر من حرف بزند؟ آخر آدم خیال می کند که اگر کامل، جامع و پاک باشد، همه از او تعریف می کنند؛ یهودی، ارمنی، زرتشتی، آشوری، لاییک و مؤمن. این خیال درستی نیست! خطاب رسید: از اولی که این آدم ها را خلق کرده ام تا حالا، میلیون ها نفر پشت سر خود من حرف زده اند! عده ای گفتند که این عالم اصلاً خدا ندارد و عده ای هم گفتند که خدا کارگردانی بلد نیست؛ چون من مریض شدم و هرچه داد کشیدم، به من محل نگذاشت، معلوم می شود نمی تواند. موسی، تو که بنده من هستی، این قدر پشت سرت حرف های بیهوده می گویند که نمی شود آن را جمع کرد. چرا؟

سعادت انسان در گرو شناخت حقیقت اهل بیت

چون کلیم الله روزی هر قلبی نیست! اهل بیت هم روزی هر قلبی نیستند، آنها را رهایشان کن. ﴿ذَرْنِي وَخَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾^۱ اگر با دلیل، برهان و استدلال پذیرفتند، آدم شده اند؛ اما اگر قبول نکردند، تو چرا خودت را اذیت می کنی؟ نمی خواهد قبول کند، ﴿فِيهِمْ شِقَاقٌ﴾^۲ چون گروهی از این آدمیزادها تاریک، تیره بخت و بدبخت هستند. این در کتاب هایمان هست؛ البته آدم را خیلی آتش می زند! زینب کبری (ع) به ابی عبدالله (ع) عرض کرد: بعد از آن جنگی که اتفاق افتاد، خودتان را به این مردم معرفی نکردید؟ امام فرمودند: خواهر، معرفی کردم و خیلی هایشان هم که مرا می شناسند. حالا این عمل بنی امیه که همین طوری آنها را جمع کردند و به کربلا فرستادند، بی فرهنگ بودند و مرا نمی شناختند؛ اما بقیه شان می شناختند. حتی من همین چندروز پیش در کتاب دیدم که ابی عبدالله (ع) در گودال به شمر گفت: تو مرا نمی شناسی؟ شمر گفت: چرا می شناسم؛ پدرت علی، جدت پیغمبر و مادرت فاطمه است. زینب (ع) گفت: پس چرا قبول نکردند؟ بین اینها و نور حائل بوده و حائل هم

۱. انعام: ۹۱.

۲. هود: ۱۰۵.

پرده شقاوت بوده است. اینها اسمها را بلد بودند و حقیقت را نمی‌فهمیدند؛ بین اسم و حقیقت خیلی فرق است و اینها حالی‌شان نبود.

سقاوت کلیدهای هدایت در سعادت انسان

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا﴾^۱ چه کسی باعث می‌شود که آدم سعادت‌مند بشود؟ پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، ائمه طاهرین علیهم‌السلام و قرآن؛ بدون کمک اینها اصلاً کلیدی به دست آدم نیست که در سعادت را باز کند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «صَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى» اینها کلیدهای هدایت هستند. اصلاً وجودشان کلید است، آن‌هم نه یک کلید، بلکه همه کلیدها پیش این بزرگواران است. مثل اینکه داخل قرآن می‌خوانیم: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ﴾^۲ همه کلیدهای غیب پیش خداست، اینجا هم همه کلیدهای هدایت به دست پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، ائمه علیهم‌السلام و قرآن است. هیچ کدام آنها هم بخل ندارند و کلیدها را مجانی در زندگی انسان می‌چرخانند، قفل گمراهی را باز می‌کنند و خدا، قیامت، بهشت، جهنم، حسنات و سیئات را نشان می‌دهند.

ماندگاری ابدی اهل سعادت در بهشت

پس علت ماضی بودن «سَعَد» و مجهول بودنش، یعنی «سَعِدُوا» این است؛ یعنی شما خودتان توانمند برای ایجاد سعادت نیستید و کمک می‌خواهید. این برای این طرف آیه بود؛ ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ﴾ می‌گویند جمله اسمیه بر استمرار و ثبوت دلالت دارد. این مطلب را برای برادران کت‌وشلوا ری‌ام بگویم که «دلالت بر استمرار دارد» یعنی چه؟ «سعید» با جمله‌اش بر استمرار دلالت دارد، یعنی اینها برای ابد در بهشت هستند. «دلالت بر ثبوت دارد» هم در جمله اسمیه، به این معنی می‌شود: آنهایی که من در دنیا به سعادت رساندم، «فَفِي الْجَنَّةِ» همین الآن در بهشت هستند. این آیه مثل آن آیه است که می‌فرماید:

۱. هود: ۱۰۸.

۲. انعام: ۵۹.

﴿إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾^۱ این هم جمله اسمیه است و بر ثبوت دلالت دارد؛ یعنی همین الآن تمام کافران در جهنم هستند، اما بین اینها و آن جهنمی که در آن هستند، پرده دنیا افتاده است. انگار در یک خیمه هستند، وقتی قیامت برپا شود، خیمه را بلند می‌کنند و اینها می‌بینند که در جهنم هستند، شما هم می‌بینید که در بهشت هستید.

شقاوت و تیره‌بختی در دستان انسان

اما آنهایی که تیره‌بخت، بدبخت، بیچاره، پست و تهی‌دست هستند، با فعل معلوم آورده و می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا﴾^۲ یعنی آنهایی که شقی هستند، خودشان شقی شده‌اند. شقی شدن کمک نمی‌خواهد؛ نه خدا کمک می‌دهد که آدم شقی شود، نه پیغمبر، نه قرآن، نه عقل و نه ائمه. هر کس شقی می‌شود، آیه می‌گوید که به دست خودش شقی می‌شود، نه به دست کس دیگری. من در اینجا آیه خیلی زیبایی برایتان بخوانم؛ البته الآن می‌ترسم که لغتی از آیه را جا بیندازم، معنی‌اش را می‌گوییم.

سخن شیطان در قیامت با گنهکاران

خدا در آیه بیست‌ودوم سوره مبارک ابراهیم می‌فرماید: در روز قیامت هر جمعیتی هر شیطانی که داشتند، مثلاً یزید شیطان این سی‌هزار نفر بوده، وقتی کار از کار گذشت (روز قیامت کار از کار می‌گذرد و دیگر کسی نمی‌تواند کاری بکند)، شیطان به تمام پیروانش می‌گوید: ﴿لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ﴾^۳ آیا می‌خواهید همه گناهانتان را به گردن من بیندازید و بگویید که من مقصر شقی‌شدن شما بوده‌ام؟! اگر می‌خواهید این را بگویید، دروغ می‌گویید؛ من شما را شقی نکرده‌ام! تنها کاری که من برای شما کردم، «إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ» شما را به هر گناهی دعوت کردم، اما دست و پایتان را نبستم که در گناه بیندازم. من زورکی ربا، عرق، زنا، گناهان چشم و

۱. توبه: ۴۹.

۲. هود: ۱۰۶.

۳. ابراهیم: ۲۲.



گوش به خورد شما ندادم. اصلاً من چنین قدرتی نداشتم، «مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ» و خدا مرا بر شما مسلط خلق نکرده است. من فقط دعوت کرده‌ام، این سی‌هزار نفر را دعوت کردم و گفتم به کربلا بروید، این حادثه را ایجاد کنید و برگردید، «فَاسْتَجِئْتُمْ لِي» شما هم دعوت مرا قبول کردید. چشمتان کور، می‌خواستید قبول نکنید! یعنی اگر این سی‌هزار می‌گفتند نه، ابن‌زیاد مگر چقدر نیرو داشت که اینها را به کربلا بفرستد؟! اصلاً نیرویی نمی‌ماند، اگر فقط می‌گفتند نه نمی‌رویم! ابن‌زیاد هم نمی‌توانست کاری بکند. شیطان می‌گوید: کاری که من در دنیا کردم، شما را دعوت کردم و شما هم دعوت مرا قبول کردید.

حالا که قیامت شده، «مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ» من نمی‌توانم به داد تو برسم؛ چون مُهر جهنمی‌شدن به همه زده‌اند و من نمی‌توانم کاری بکنم، «وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِي» شما هم نمی‌توانید به داد من برسید. اصلاً بین من و شما جدایی است. اگر به جهنم می‌روید، خودتان می‌روید و من شما را هُل نداده‌ام؛ پس خودتان شقی شده‌اید.

شفیعیان روز قیامت از سعادتمندان

شفاعت صدیقه کبری (ع) از محبین اهل بیت

آنها در آن طرف یک یار ندارند، اما شما در این طرف خیلی یار دارید. یک روایت نه، دوتا نه، سه تا نه، در یک کتاب نه؛ حالا ما دوازده امام، پیغمبر (ص) و زینب کبری (ع) را داریم، اما روز قیامت وقتی صدیقه کبری (ع) وارد محشر می‌شود، خدا در همان لحظه می‌فرماید: هرچه از من می‌خواهی، بخواه و به بهشت برو، نایست و خواسته‌ات را هم بگو. ایشان در جای ورودی بهشت می‌رود و می‌ایستد، خطاب می‌رسد: چرا نمی‌روی؟ حضرت می‌گویند: من نمی‌توانم تنها بروم و قدمم جلو نمی‌رود. خدا می‌فرماید: چه می‌خواهی؟ ایشان می‌گویند: خدایا! هر کس در زمان ما، بعد از ما تا روز قیامت با ما ارتباط داشته است، مخصوصاً آنهایی که برای حسینم گریه کرده‌اند (این ربط خیلی قوی‌ای است)، آنها را هم با من بفرست. خطاب می‌رسد: همه را صدا کن. چرا این گونه است؟ چون شما به وسیله اینها سعادتمند شده‌اید، اینها شما را رها نمی‌کنند.

شفاعت قرآن از اهل سعادت

شما به وسیله قرآن سعادت‌مند شده‌اید، پیغمبر ﷺ در جلد دوم عربی کتاب «اصول کافی»، باب قرآن می‌گویند: «فإنه شافع مشفع» قرآن از شما شفاعت می‌کند و شفاعتش هم قبول می‌شود.

شفاعت عالمان واجد شرایط

ائمه و قرآن که سر جای خود دارند، از جمله شفیعان قیامت، عالمان واجد شرایط هستند؛ عالمان دلسوز و خیرخواه که خدا در روز قیامت به آنها می‌گوید: هر کس کنار کتاب و منبر شما هدایت شد، دستش را بگیرید و با خودتان به بهشت ببرید.

شفاعت امام حسین علیه السلام از گریه‌کن‌ها

ما در سعادت خیلی یار در دنیا داریم و این یاران ما برای قیامت ما می‌مانند، آنجا کار انجام می‌دهند. یار یار است دیگر، آن‌هم چه یارانی! ببینم یک غزل از فیض یاد می‌آید؛ خیلی وقت است که نخوانده‌ام!

یار را روی دل به‌سوی من است منبع لطف روبه‌روی من است
این‌ها به ما پشت نمی‌کنند که ما را رها کنند و بروند.
نظر لطف هر کجا فکند گوشه چشم او به‌سوی من است
حسین جان!

چشم او ساغر و نگاهش می لطف و قهرش خم و سبوی من است
سخنم گفت‌وگوی اوست مدام سخنش نیز گفت‌وگوی من است
من حرف او را می‌زنم، امام صادق علیه السلام می‌گویند: او هم در عالم برزخ پیش پیغمبر ﷺ، زهرا علیه السلام، علی علیه السلام و حسن علیه السلام حرف شما را می‌زند. روایت در کتاب «کامل‌الزیارات» است؛ ابی‌عبدالله علیه السلام چطوری حرف ما را می‌زند؟ امام صادق علیه السلام می‌گویند: به لشکرگاه و زائرانش از عرش نگاه می‌کند (حالا ما الآن کربلا نیستیم) به گریه‌کن‌هایش هم نگاه می‌کند، بعد



اسم گریه‌کن‌ها و پدرانشان را نزد پیغمبر ﷺ، علی‌علیه‌السلام، مادرش و امام مجتبی‌علیه‌السلام می‌برد می‌گوید: برای این گریه‌کن‌های من از خدا درخواست آمرزش کنید.

سخنم گفت‌وگوی اوست مدام سخنش نیز گفت‌وگوی من است
ما چند سال است که حرف ابی‌عبدالله ﷺ را می‌زنیم؟ یک عمر است؛ آن‌وقتی که بلد نبودیم اسمش را ببریم، مادر در دهانمان نمی‌گذاشت! ما بلد نبودیم، مادرمان می‌گفت: مامان بگو یا علی! مامان بگو یا حسین! بله عمری است که «سخنم گفت‌وگوی اوست مدام // سخنش نیز گفت‌وگوی من است».

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ﴾^۱ چه کسی باعث شقاوت اینها شد؟ خودشان باعث شقاوت خودشان هستند. تمام شیاطین و رفیق‌های بد در قیامت از سر خودشان باز می‌کنند و به خدا می‌گویند: به ما چه! ما قدرتی برای اینها نداریم و کار ما فقط دعوت کردن است. گفتیم بیا، چشمشان کور، می‌خواستند نیابند! الله اکبر، خیلی جالب است؛ امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرمایند: آنهایی که مورد نظر ما هستند، اگر هم بروند، برمی‌گردند؛ یعنی آنهایی که از ما هستند، نمی‌روند که برنگردند و به ما ملحق می‌شوند، حتماً به ما می‌رسند.

حکایتی شنیدنی از توبه و سعادت‌مندی یک لات

من رفیقی داشتم، البته از این رفیق‌ها خیلی داشته‌ام. در ۲۰-۲۱ سالگی‌ام که طلبه شدم، اصلاً نمی‌دانم چه شد که به اینها برخوردم. این بخش عمده‌ای از زندگی من است که خدا در این زمینه خیلی به من محبت کرده است. این گروه از رفیق‌های من از لات‌های درجه یک تهران در قبل از انقلاب بودند. اگرچه بعداً این لات‌ی، خیلی لوس و نر، بی‌مزه و بی‌پایه شد، آنها برای خودشان مرد بودند و مردانگی داشتند. حالا به گناهای برخوردند، اما آنهایی که من می‌شناسم، حالا اسم‌هایشان را نبرم، همه برگشتند. همان که امیرالمؤمنین ﷺ می‌گویند: آنهایی که از ما هستند، اگر بروند، برمی‌گردند.

این رفیق من هم لات فوق‌العاده‌ای بود و تقریباً در تهران نمونه نداشت! حالا شما بعضی‌هایشان را می‌شناسید و اسم آنها معروف است، اما اسم این رفیقم الآن فراموش شده است. این رفیقم خیلی به من محبت داشت، پانزده‌بیست سال هم در مشهد ماند و همان‌جا هم فوت کرد. حقوق بازنشستگی باشگاهی به او می‌دادند، به او گفتم: اینجا چه کار می‌کنی؟ گفت: کار من در طول سال این است که روزها جارو و خاک‌انداز و آب برمی‌دارم و حسینه‌ها، مسجدها و دستشویی‌هایش را می‌شورم. تا آخر عمرش این‌گونه بود. با اینکه در تهران خیلی ابهت و قدرت داشت، اما اهل بیت چطور آدم را به فروتنی می‌نشانند که از آن حالت یک کتی‌بودن دربیاید و مفتی خادم حسینه و مسجد شود، خودش هم معرفی نکند!

همین رفیق لاتم گفت: اولین سفری که به مشهد آمدم، تازه می‌خواستم توبه کنم؛ کارد تیزی داخل جیبم گذاشتم. قبل از این هم که به مشهد بیایم، به هر کس چاقو زده بودم، مال هر بقالی، عطاری، کله‌پاچه‌ای و چلوکبابی را خورده بودم، همه را حالیت طلبیدم. به آنهایی هم که می‌شد پول بدهم، پول دادم و حالا دیگر با پرونده خالی به مشهد آمدم. داستان برای زمانی است که مشهد را نساخته بودند و دایره بزرگی بود. گفت: مردادماه بود، اول پابره‌نه هفت‌بار دور این دایره مشهد دور زدم، پاهایم تاول زد و با پای پر از تاول به داخل حرم رفتم. حرم خلوت بود. قضیه برای پنجاه سال پیش است، آن‌وقت‌ها جاده‌ها خاکی بود و مسافر کم بود. من دیده بودم. داخل حرم رفتم، شبکه‌های ضریح را گرفتم و گفتم: یابن رسول‌الله! من آمده‌ام توبه کنم، ولی آن حالت لات‌ی‌ام در روحم هست، به من خبر بده که توبه من قبول است یا نه؛ اگر تا فردا در این ساعت خبر ندهی، به حرم می‌آیم و با این کاردی که در جیبم هست، ضریح را کاردی می‌کنم. ماشاءالله، وقتی به اینجای داستان رسید، چه گریه‌ای کرد! انگار الآن جلوی من هست، تعریف می‌کند و مثل مادر داغ‌دیده گریه می‌کند.

شب امام هشتم را در خواب دیدم، به من گفت: توبه‌ات قبول است، نمی‌خواهد ضریح مرا هم چاقو بزنی، پیش خودم هم بمان. من هم صبح به زنم و سه‌تا بچه‌ام (یک پسر و دوتا



دختر) تلفن زدم و گفتم: حضرت رضا علیه السلام مرا قبول کرده است، چون گفت پیش ما بمان؛ من هم تلفن زدم که شما هم بیایید. چهارتایی بلیط گرفتند و از جاده کنار، طرف‌های قوچان به مشهد حرکت کردند. من داخل گاراژ رفتم، دیدم نیامدند؛ اتوبوس باید این ساعت می‌رسید، اما نرسید! سه ساعت گذشت، مدیر گاراژ گفت: سه ساعت است که در اینجا پرسه می‌زنی، برای چه؟ گفتم: زنم، دوتا دختر جوانم و پسرم با اتوبوس گاراژ شما از تهران به مشهد می‌آیند، اما هنوز نرسیده‌اند! گفت: متأسفانه اتوبوس از روی پل به پایین افتاده و کل مسافرها مرده‌اند. من به قوچان رفتم، جنازه هر چهارتایشان را به مشهد آوردم و گفتم: تو گفتی پیش من بمان، زن و بچه‌ام هم آمدند که برای همیشه پیش تو بمانند. من هم دیگر ازدواج نکردم، روزی یک‌بار می‌آیم و کنار حرم می‌نشینم، هم برای زن و بچه‌ام و هم برای ابی‌عبدالله علیه السلام گریه می‌کنم؛ چون الآن یک قطعه روضه برای من بخوانی، من می‌فهمم چه شده است! من چهارتا داغ دیده‌ام، تو یک کلمه روضه علی‌اصغر و زینب را برای من بخوان، من الآن می‌فهمم. آنهایی هم که از پیش ما می‌روند، برمی‌گردند.

کلام آخر؛ من از تحریر این غم ناتوانم

من نمی‌دانم کدام‌یک از حوادث امروز را برایتان بگویم؛ یک کتاب است!

من از تحریر این غم ناتوانم که تصویرش زده آتش به جانم

تو را طاقت نباشد از شنیدن اما شنیدن کی بود مانند دیدن

امروز این زن و بچه چه دیدند، ما نمی‌فهمیم! دوتا از آخرین لحظات را بگویم؛ جدای از هم است، ولی هر دوی آن را بگویم که دیگر عاشورا تمام می‌شود، سیر و خوب گریه کنیم. همیشه همین ساعت، مرحوم آقای علوی سرش را برهنه می‌کرد، از دم در می‌آمد و قاتی شما می‌نشست؛ صدای او می‌آید، صدای همه گریه‌کن‌ها می‌آید! همین الآن هم اگر گوش بدهی، صدای زینب علیه السلام هم می‌آید، صدای خواهرها هم می‌آید، صدای مهجور هم می‌آید. حضرت با همه خداحافظی کرده‌اند و دیگر هیچ‌کس نمانده است. من امروز در روایتی دیدم که حتی با کنیزان هم، جداگانه خداحافظی کردند. آخر خیلی آقا و کریم بود،

نمی‌گفتند اینها کلفت‌های خانواده ما هستند، حالا با اینها برای چه خداحافظی کنم؟! همه کنیزها را صدا زدند و به آنها گفتند: همه شما را به خدا می‌سپارم.

آخرین وداع امام با سکینه علیها السلام

دیگر آماده شده‌اند که سوار بر اسب شوند، خیلی بامحبت و آرام با رکاب به شکم اسب زدند؛ اسبی که هر بار با رکاب، شکمش را نوازش می‌کردند و اهل زدن نبودند! این اسبی که با یک نهیب بامحبت، سریع جست می‌زد، حالا اصلاً تکان نمی‌خورد؛ دوباره نهیب زدند، اما اصلاً تکان نمی‌خورد! حتماً مانعی جلوی آن است، خم شدند و دیدند که دختر سیزده‌ساله‌شان آمده است؛ سریع پایین آمدند. امام دنیای محبت بودند، پایین آمدند، چهارزانو روی خاک نشستند و بچه را به بغل گرفتند. به او میدان دادند تا اول حرف بزند. امام خدای ادب، کرم و مهربانی بودند، حیف که او را کشتند!

حضرت گفتند: بابا چه شده است؟ دختر گفت: از صبح تا حالا چندبار به میدان رفته‌ای (حضرت هفده‌هجده مرتبه به میدان رفتند)، من تقریباً به‌دست آورده‌ام که هر وقت رفته‌ای، برگشته‌ای؛ آیا این بار هم می‌روی و برمی‌گردی؟ امام گفتند: نه عزیزم، دیگر بر نمی‌گردم! دختر گفت: چرا بر نمی‌گردی؟ امام یک ضرب‌المثل کنایه‌ای برای بچه زدند و گفتند: «لَوْ تَرَكْتُ الْقَطَا لَنَامَ» کنایه از این است که دخترم، من به‌شدت در محاصره‌ام و ظاهر دنیایم اصلاً راه بیرون‌رفتی ندارد. دختر گفت: بابا می‌شود یک درخواست کنم؟ گفتند: بله عزیزم، درخواست چیست؟ گفت: قبل از اینکه به میدان بروی، خودت ما را به مدینه برگردان تا ما به دست اینها نیفتیم. حضرت فرمودند: دخترم، تو از من درخواستی کردی که دیگر نتوانستم جوابت را بدهم؛ حالا من از تو یک درخواست دارم. دختر گفت: بابا چه می‌خواهی؟ دختر بلند شد، سر ابی‌عبدالله علیه السلام را به سینه گرفت، صورت بابا را بوسید و گفت: بابا، تو از من چه می‌خواهی؟ ابی‌عبدالله علیه السلام فرمودند: «لَا تُحْرِقِ قَلْبِي بِدَمْعِكَ حَسْرَةً مَا دَامَ مِنِّي الرُّوحُ فِي جُثْمَانِي» با این گریه کردنت دل مرا آتش زن!



ندای مظلومیت امام حسین (ع) در گودال

این یک لحظه‌اش بود، اما لحظه دیگرش؛ حضرت حدود ساعت چهار بعدازظهر شهید شدند و این داستان باید برای حدود ساعت سه اتفاق افتاده باشد. شمر دید که امام داخل گودال افتاده است، انگار نفس ندارد، حضرت را رها کرد و به لشکر گفت: من الآن معلوم می‌کنم که او از دنیا رفته یا هنوز زنده است. ناگهان شمر فریاد زد که به خیمه‌ها حمله کنید؛ امام هرچه می‌خواستند بلند شوند، دیگر نمی‌توانند بلند شوند. داخل گودال سر زانو بلند شدند، اول رو به کوفه کردند و گفتند: «فَنَادَى يَا مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ وَ يَا هَانِئُ بْنُ غُرُوةٍ» اما جوابی نیامد! خیلی سخت است که آدم عاشق را صدا کند و جواب ندهد. وقتی از آنجا جواب نیامد، حضرت رو به بدن‌های قطعه‌قطعه کردند و فرمودند: «يا حَبِيبَ بْنِ مَظَاهِرٍ وَ يا زُهَيْرَ بْنِ قَيْنٍ وَ يا يَزِيدَ بْنِ مَظَاهِرٍ»، باز هم هیچ‌کس جواب نداد. آنگاه به طرف بدن قمر بنی‌هاشم (ع) رو کردند و گفتند: عباس جان! جوابی نیامد. سپس گفتند: اکبرم! این بار هم جوابی نیامد.

اینجا بود (حالا آتش می‌گیریم یا نه) که فرمودند: «مَالِي أَنَادِيكُمْ فَلَا تُجِيبُونِي» چرا دیگر جواب مرا نمی‌دهید؟ من شما را برای خودم صدا نمی‌زنم، «قُومُوا عَنْ نَوْمِكُمْ أَيُّهَا الْكَرَامُ، اِدْفَعُوا عَنْ حَرَمِ الرَّسُولِ الطُّغَاةَ اللَّثَامَ» بلند شوید، اینها می‌خواهند به خیمه‌ها حمله کنند!

به هر کوی و هر برزن و انجمن	سرم خاک پای حسین و حسن
پدر در دو گوشم بگفت این سخن	که‌ای طفل دل‌بند من
حسینی بمان و حسینی بمیر	امیری حسین و نعم الامیر

دعای پایانی

خدایا! به حقیقت زینب کبری (ع)، گریه بر ابی‌عبدالله (ع) را از ما نگیر.

خدایا! مرگ ما را در حال گریه بر ابی‌عبدالله (ع) قرار بده.

خدایا! نسل ما را تا قیامت، حسینی و گریه‌کن قرار بده.

خدایا! به حق فاطمه زهرا علیها السلام، خدیجه کبری علیها السلام و زینب علیها السلام، در نسل ما تا قیامت، لطف و کرم کن و دختر و زن بی حجاب قرار نده.

خدایا! همه گذشتگان ما، آنهایی که در این چهل سال به این خانه پای منبر آمدند یا به مسجد رفتند و الآن از دنیا رفته است، او که اهل نجات است، اما اگر گیری در کارش هست، به حقیقت ابی عبدالله علیه السلام، در برزخ آزادش کن.

خدایا! امام زمان علیه السلام را برای حل تمام مشکلات جهان برسان.

خدایا! آبروی ما هیئتی‌ها و گریه‌کن‌ها را حفظ کن که ده روز و شب به تو التماس می‌کنیم این ویروس را از بلاد شیعه برداری؛ خدایا! این ویروس را از بلاد شیعه بردار تا ما بعداً به حکومت و دولت، وزارت بهداشت و ستاد کرونا بگوییم که دیدید حسین ما کار کرد!

خدایا! آنهایی که در خانه‌ها و بیمارستان‌ها گرفتار این ویروس هستند، به حق زین العابدین علیه السلام شفایشان بده.